

درجستجوی حقیقت

دکتر مهدی خدامیان آرانی

مجموعه آثار / ۷۸

پنجره

سوم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شما در حال خواندن کتاب «پنجره سوم» هستید؛ حتماً دوست دارید بدانید هدف من در کتاب‌هایی که با نام «پنجره» منتشر می‌کنم، چیست. وقتی جوان بودم، دوست داشتم با اندیشه‌هایی آشنا بشوم که مرا به سوی معنویت سوق دهد. بهار جوانی گذشت، اکنون نزدیک چهل سال دارم، تجربه‌ها کسب کردم. من خلاصه آنچه را که سال‌ها در کتاب‌های مختلف خواندم در این کتب می‌نویسم.

من سخنانی را در اینجا بیان می‌کنم که آرزو داشتم در جوانی بدانم!

جا دارد نهایت احترام خود را تقدیم همه استادانی کنم که از اندیشه‌های آنان، بهره زیادی برده‌ام. کتاب خود را به همه آنان تقدیم می‌کنم.

از خدا می‌خواهم به من توفیق دهد تا با نوشتتن جلد‌های دیگر، بتوانم این مسیر را ادامه دهم. امیدوارم این کتاب، چند قدم شما را به آسمان نزدیک‌تر کند.

مهدی خُدامیان

خرداد ۱۳۹۴ شمسی



دنیا مرا فریب می‌دهد و من در جست‌وجوی جلوه‌های دلفریب آن هستم، وقتی
به آن‌ها می‌رسم، خیال می‌کنم به اوج آرامش رسیده‌ام؛ اما پس از مذّتی از همهٔ
آنها دلزده می‌شوم.

روح من با دنیا قرار پیدا نمی‌کند، تو روح مرا از ملکوت خودت آفریدی، چیزی که
از ملکوت باشد با این دنیا نمی‌تواند آرامش یابد.

کودکی که در دامن دایه بزرگ شود، مادر خود را فراموش می‌کند، من همانند آن
کودکم که دایهٔ طبیعت مرا در آغوش گرفت و من با آن آرمیدم، به همین دلیل،
ملکوت را فراموش کردم و بال نگشودم و پرواز را از یاد بردم.
من عشق به دنیا را از این دایه به ارث برده‌ام، باید به اصل خویش برگردم، باید
عشق به ملکوت را در خود زنده کنم.

* * *

در اینجا از چهارپایان و کبوتران و پرستوهای سخن می‌گوییم تا همت هریک

برایم مشخص شود:

چهارپایانی در علزاری به چرا مشغول‌اند، آنها فقط به آن علزار فکر می‌کنند و خیال جای دیگر هم ندارند. همت آنان، شکم آنان است، عده‌ای از انسان‌ها هم چنین هستند، قرآن در وصف کافران می‌گوید: «کافران در این دنیا از لذت‌های زودگذر آن بهره می‌برند و همچون چهارپایان به خوردن و خوابیدن مشغول می‌شوند.»

کبوتران می‌توانند از آشیانه خود پرواز کنند و در آسمان اوج بگیرند. کبوتر دل در آشیانه خود دارد و برای مشتی دانه خود را اسیر زمین می‌کند. عده‌ای همانند کبوتران هستند، هم دنیا را می‌خواهند و هم آخرت را، اندیشهٔ پروازشان در محدودهٔ خودشان است، عشق به دنیا در وجودشان ریشه دوانده است، حرص آنان پایانی ندارد، گرفتار جلوه‌های دنیا شده‌اند و سهم کمی برای معنویت قرار داده‌اند، به معنویت هم علاقه دارند؛ اما دنیا در چشم آنان بزرگ جلوه کرده است و بیشتر به دنیا فکر می‌کنند.

پرستوها در دل آسمان پرواز می‌کنند و هرگز در زمین، آرام نمی‌گیرند، طعمه از آسمان برمی‌گیرند و با پاییز و سرما هم کاری ندارند، زمین و زیبایی‌های آن را زیر بال خود می‌گیرند و از آن می‌گذرند و به آن وابسته نمی‌شوند، با بی‌کران‌ها آشنا شده‌اند و هرگز با خاک مأنوس نمی‌شوند.

من باید همچون پرستوها باشم، درست است که تنم در این دنیای خاکی است، روح من باید در اوج آسمان‌ها باشد. از تنگی این دنیا، گریزان باشم و با گرمی عشق به خدا انس بگیرم، در جستجوی رضایت خدا، آرام نگیرم و فکر آن باشم که در آن جا قرار گیرم که جان آرام می‌گیرد که جز در سر کوی دوست، آرامشی نخواهم یافت.

من میل پرواز دارم، این زندگی در این دنیای خاکی است که مرا مشغول طبیعت
می‌کند، من باید سر در هوای ملکوت داشته باشم، پرنده‌ای که بال خود را نگشاید
و پرواز نکند، پرواز را فراموش می‌کند، اگر دل من هم اسیر جلوه‌های دنیا شود،
شوق خانهٔ دوست را فراموش می‌کند و ملکوت را از یاد می‌برد.
تا فرصت دارم باید آهنگ آسمان کنم؛ چرا که مرا پر داده‌اند تا پرواز کنم، وقتی
آسمان و دریا زیر بال و پر من است، اسیر خاک شدنم، برای چیست؟

۲۷

تشنگی مرا چه چیزی سیراب می‌کند؟ از روزی که خود را شناختم به دنبال آرزوهایم بوده‌ام، جلوه‌های دنیا مرا فریفت و من در جستجوی آن‌ها دویدم؛ اما وقتی از آن آرزوها کام گرفتم، جلوه آن فرونشست و دلبری آن‌ها نابود گشت. هر روز به دنبال چیزی گشتم و تشنگی من تمام نشد و هنوز هم سرگردان هستم. راست گفته‌اند که وقتی به آرزو برسی، دیگر مرگ آن آرزو را تجربه می‌کنی، اگر همه دنیا آرزویم باشد، وقتی به آن برسم، می‌بینم که جلوه‌ای برایم ندارد. ویژگی دنیا این است که وقتی به آن برسم از آن سیر می‌شوم و به دنبال چیز دیگری می‌گردم، آن وقت است که می‌فهمم تکاپوهای من، بیهوده بوده‌اند و جان من هنوز تثنیه آرزوی دیگری است. براستی آن آرزو چیست و کجاست؟ عمر من چگونه سپری شد، یک روز را فدای آن کردم که دل به این و آن بیندم، روز دیگر هم برای دل کندن از این و آن گذاشتیم.

* * *

می‌دانم مرگ در انتظار من است؛ اما آرزوی جاودانگی به دل دارم، جان من از دیار جاودانگی است و برای همین است که چنین آرزو می‌کند. روح من از این خاک نیست، خدا روح انسان را آفرید و وقتی جسم او آفریده شد، آن روح را در جسم او دمید.

این راز بی‌قراری انسان است، انسان هرگز با دنیا آرام نمی‌شود؛ چراکه روح او از این دنیا نیست، روح او از ملکوت است.

کاش من باور می‌کرم که مرغ باغ ملکوت هستم و از این دنیای خاکی نیستم و چند روزی مرا در اینجا در قفس کرده‌اند، این جسم من، قفس روح من است، آن وقت که از این قفس آزاد گردم، همای سعادت را در آغوش می‌کشم، من که از اصل خویش دور مانده‌ام، آن وقت روزگار وصل خویش را باز می‌جویم و به جاودانگی می‌رسم.

خیلی‌ها را می‌بینم که در جست‌وجوی ثروت هستند، شب و روز می‌دوند تا ثروت بیشتر جمع کنند، باید از آنان بپرسم: چرا و چقدر ثروت می‌خواهید؟ آنان در جواب این سؤال از ثروتی که دوست دارند به آن برسند، پرده بر می‌دارند؛ اما می‌دانم وقتی به آن مقدار ثروت هم برسند، باز احساس کمبود می‌کنند. آنان که در جست‌وجوی قدرت و ریاست و شهرت هستند، این‌گونه‌اند، به هر رتبه‌ای که برسند، باز احساس کمبود در وجودشان شعله می‌کشد.

باید قدری فکر کنم، این روح خسته‌آدمی، تشنئه چیست؟ گمشدهٔ او چیست؟ آرامش در کجاست؟

* * *

فقط با یاد خدا دل‌ها آرام می‌گیرد.^۱

هر کس خدا را از یاد ببرد، در عمق وجودش، احساس تنها بی و اندوه خواهد کرد.
او به هر چیز پناه می‌برد، اماً خودش می‌داند تنها است و هیچ‌چیز نمی‌تواند به او
برای همیشه پناه بدهد، هرچه در این دنیا است، فانی و نابود می‌شود.
فقط خدا است که نابود نمی‌شود و همیشه است، کسی که به یاد خدا باشد،
مضطرب نمی‌شود و دل او آرام است؛ زیرا یاد خدا آرام‌بخش دل‌هاست.

* * *

وقتی یاد خدا این‌قدر آرامش می‌دهد، پس خود او، چه آرامشی به دل
می‌بخشد؟! وقتی او از من راضی باشد و مرا مهمان مهربانی‌های خود کند، چگونه
خواهد بود؟

من عمر خود را صرف چه می‌کنم؟ در جست‌وجوی چه می‌روم؟ هرچه در دنیا
بیشتر جست‌وجو کنم، کمتر می‌یابم. غیر خدا، جز سراب نیست، چه کسی دیده
است که سراب، تشنگی را فرونشاند و آرامش دهد؟

۱. سوره رعد، آیه ۲۸.



یک بار کودک که بودم از خانه بیرون آدم و راه خانه را گم کردم، در محله خودمان بودم، کسی آمد و دستم را گرفت و به خانه برد، در آن روز من در محله خود گم شده بودم.

اگر کودکی را به شهر یا کشور یا قاره دیگر ببرند، او چگونه می‌خواهد به خانه باز گردد؟ او هزاران کیلومتر از خانه‌اش دور افتاده است. کسی که همه عمر در طلب دنیا بوده، لحظه‌مرگ می‌فهمد که راه را گم کرده بوده است، او آن لحظه می‌فهمد که یک عمر راه را اشتباه می‌رفته و خیال کرده است این دنیا به کارش می‌آید، حال آنکه دنیا به هیچ‌کس وفا نکرده است.

کسانی که به خدا کفر می‌ورزند، مانند کسی هستند که خاکستر زیادی را جمع کند و دلش را به آن خوش کند، ناگهان توفانی فرامی‌رسد، همه آن خاکستر به باد فنا

می‌رود و هیچ اثری از آن نمی‌ماند و این همان گمراهی شدید است.^۱
کسی که شیفتۀ دنیا است، همانند تشنۀ‌ای است که ماه‌ها بلکه عمری در تکاپوی
آب بوده؛ اما همه این مدت، سراب را آب پنداشته و در ساعت آخر عمر خود،
دست خود را به سوی سراب دراز می‌کند؛ اما جز خاک نمی‌یابد، تشنگی امانش را
بریده است، راه بازگشت هم ندارد.

* * *

کودک که بودم، بازی مرا فریفت، بزرگ‌تر که شدم درس و سپس کسب درآمد و
تشکیل خانواده مرا مشغول کرد؛ با آمدن فرزندان، دل‌مشغولی من زیادتر شد، به
فکر همه چیز بودم و همه در قلب من حاضر بودند؛ اما حضور خدا کم‌رنگ‌تر از
همه بود، می‌دانم مرگ که فرارسد، همه مرا تنها می‌گذارند، اندوخته عمرم از
دستم می‌رود، آن وقت است که به فکر فرو می‌روم که چرا برای آخرتم توشه
برنگرفتم.

خوشا به حال کسانی که زندگی دنیا آنان را از یاد خدا غافل نکرد و برای فردایی
که در پیش دارند توشه تقوا برداشتند و به سلامت از این دنیا گذشتند و به
رستگاری رسیدند.

* * *

اگر تشنۀ باشم و کسی جرעה آبی به دستم بدهد، از او تشکر می‌کنم و محبت او
را از یاد نمی‌برم. من که یک جرעה آب را که به دستم می‌دهند به خاطر می‌سپارم
و در اندیشه جبران آن محبت برمی‌آیم، چرا از خدایی که این همه نعمت به من
داده است تشکر نمی‌کنم؟

مگر کسی غیر از او مرا آفریده است؟ چه کسی محبت مرا در قلب پدر و مادرم
قرار داد؟ چه کسی روزی مرا می‌دهد و مرا از بلاها حفظ می‌کند؟ چرا قدری فکر
نمی‌کنم؟ اگر در وادی معرفت گام بردارم و در نعمت‌های بی‌شمارش، اندیشه کنم،
در مقابل او سر از سجده برنمی‌دارم؛ او خدایی است که نه شایسته سپاس، بلکه
شایسته عشق است.

هرکس با او آشنا شد، دنیا و آخرت را فدای راهش نمود و از عشق او، سرمست
گردید. اگر عشق او در دل آید، دیگر از درد و غم، اثری نمی‌ماند.



خدا جهان را با این همه عظمت آفریده است، آیا علم بشر می‌تواند این عظمت را درک کند؟ دوست دارم قدری درباره خورشید، ستارگان و کهکشان‌ها سخن بگوییم:

خورشید، در مرکز منظومه شمسی است و آنها در کهکشان راه شیری قرار دارند.
خورشید در هر ثانیه ۲۲۵ کیلومتر در ثانیه به دور مرکز کهکشان راه‌شیری می‌چرخد.

در کهکشان راه شیری بیش از یکصد میلیارد ستاره وجود دارد. کهکشان راه شیری با همه ستارگان در مدار خود در حال حرکت است و هر ثانیه سیصد کیلومتر در مدار خود طی می‌کند.

در یک تصویر که با تلسکوپ فضایی «هابل» گرفته شده، تقریباً ده هزار کهکشان دیده می‌شود، علم بشر هنوز توانایی کشف آمار دقیق کهکشان‌ها را ندارد. هزاران هزار کهکشان در جهان وجود دارد.

دورترین کهکشانی که تاکنون کشف شده، کهکشان «تار عنکبوت» نام دارد؛ این کهکشان ده میلیارد سال نوری از زمین فاصله دارد و با سرعت هزار کیلومتر در ثانیه در حال حرکت است.
سرعت نور چقدر است؟

نور می‌تواند در یک ثانیه هفت بار زمین را از روی خط استوا دور بزند. این نور وقتی از ستارگان این کهکشان جدا می‌شود، ده میلیارد سال طول می‌کشد تا به زمین برسد.

امشب آن ستارگان در چه وضعی هستند؟ آیا کمنور شده‌اند؟ آیا پرنور شده‌اند؟ هیچ‌کس جز خدا نمی‌داند. باید ده میلیارد سال صبر کنم تا نور امشب آن ستارگان به من برسد.

* * *

خدا وقتی این جهان با عظمت را آفرید به خود آفرین نگفت؛ اما وقتی انسان را آفرید به خود آفرین گفت.^۱

چه رازی در آفرینش انسان بود که خدا این‌گونه بر خود آفرین گفت؟ معلوم می‌شود که عظمت انسان برتر و بالاتر از جهان هستی است.
وای به حال من که خود را ارزان فروختم! عمر خویش را دادم و دنیای فانی را خریدم، دنیابی که نمی‌توانم با خود به قبر ببرم، هیچ‌کس از مال دنیا، بیش از یک کفن با خود نبرده است.

* * *

جهان با این عظمت، سفرهای است که خدا برای پذیرایی انسان آفریده است. ابر

^۱. مؤمنون آیه ۱۴.

و ماه و خورشید، همه در کارند تا انسان بتواند در این جهان زندگی کند و به کمال برسد. خدا جهان را برای انسان آفرید و انسان را برای خودش. انسان از خاک آفریده شده و تا به اوج ملکوت رهسپار است، می‌تواند از فرشتگان هم برتر شود. افسوس انسانی که می‌تواند به چنان مقامی برسد، به آشیانه تنگ دنیا، قانع می‌شود. او ارزش خویش را نمی‌داند و برای هرچیز تلاش می‌کند جز برای شناخت خودش.

وقتی خدا انسان را آفرید، به فرشتگان فرمان داد بر انسان سجده کنند، همه فرشتگان به سجده افتادند، تنها شیطان نافرمانی کرد، خدا به او گفت: «ای شیطان! چه چیز سبب شد بر آدم سجده نکنی؟ من او را با قدرت خویش آفریدم.»^۱

خدا که آسمان‌ها و زمین را آفرید، نگفت آنها را به دست قدرت خود آفریدم؛ اما وقتی می‌خواست از آفرینش انسان سخن بگوید این‌گونه از قدرت خود نام برد، براستی درون انسان چه خبر است؟ ظرف وجود او چقدر وسعت دارد؟ دل او همچون قطره‌ای است که اگر شکافته شود به صد دریا می‌رسد.

چرا من خودم را کم می‌انگارم؟ خدا دنیا را برای من آفریده است و مرا برای قرب خودش، پس چرا عمر خود را صرف خاکبازی می‌کنم و به دنیای خاکی مشغول می‌شوم؟ وجودم، دریابی بی‌انتهای است، چرا در جست‌وجوی قطره‌ام؟ وجودم سراسر هستی است، چرا برای نیستی به تکاپو افتاده‌ام؟

* * *

ارزش انسان به چیست؟ جسم من که از خاک و همچون جسم حیوانات است و

با مرگ، خاک می‌شود، فرشتگان بر حقیقت انسان سجده کردند؛ حقیقت انسان، همان روح اوست که از ملکوت سرچشمeh می‌گیرد و با مرگ از بین نمی‌رود. هرچه به چشم من می‌آید، مرا جذب خود می‌کند تا درباره آن جستجو کنم و آن را بشناسم، اما از حقیقت خود خبری نمی‌گیرم، کمتر به روح و جان خویش می‌نگرم، کاش قدری چشم سر را می‌بستم و چشم درون را می‌گشودم و حقیقت خود را می‌دیدم، اگر چشم درون خود را به کار می‌بستم به آرامش می‌رسیدم حال آن که بیشتر با چشم سر می‌بینم که حاصلش چیزی جز پریشانی نیست، چشم می‌بیند و دل می‌خواهد.



بیشتر وقت‌ها در طلب دنیا هستم تا غذای بهتر و خانهٔ زیباتر بیابم، سفره‌ام
چرب‌تر باشد تا کامم را خوش نماید، ماشین و خانه‌ام بهتر باشد تا چشمم را خوش
آید؛ ولی کام روح و جانم چه می‌شود؟ چرا از آن غافل شده‌ام؟ گویا خود را گم
کرده‌ام و به فکر یافتنش نیستم.

قرآن می‌گوید: «مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند، پس خدا هم کاری
کرد که آنان خودشان را فراموش کردند.»^۱

هر کس خدا را فراموش کند به «خودفراموشی» گرفتار می‌شود، در لذت‌ها و
شهوت‌ها غرق می‌شود و هدف از آفرینش خود را فراموش می‌کند و از رحمت خدا
محروم می‌گردد.

روزی علی علیہ السلام به یارانش فرمود: «در شگفتمن از کسی که اگر چیزی را گم کند آن

را می‌طلبد، اما خود را گم کرده است و در جستجوی آن نیست.»^۱

کمال من در این است که از دنیای خاکی به سوی ملکوت، نظر کنم و چشم دل
به آنجا اندازم، مرگ در کمین است و فرصت محدود، چه بسا فردا من در قبر و زیر
خاک‌ها آرمیده باشم، تا فرصت دارم باید چاره‌ای بیندیشم، چرا عمر خود را برای
دنیای بی‌وفا صرف می‌کنم؟ باید برای آنچه خلق شده‌ام، تلاش کنم، اینجا آمده‌ام
تا از معرفت، توشه‌ای برگیرم و قلب خویش از عشق به خدا، لبریز سازم.

* * *

باید از ابراهیم ﷺ درس بگیرم و به چیزی که نابود می‌شود، دل نبندم، وقتی او
كسانی را دید که ستاره و ماه و خورشید می‌پرستند بر سر آنان فریاد برآورد: من
چیزی را که غروب می‌کند، دوست ندارم و از چیزهایی که شما آن را می‌پرستید،
بیزارم.

من با تمام وجود به خدایی رو می‌کنم که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، من
در ایمان به خدای خویش، اخلاص دارم و از مشرکان نیستم و برای خدای خود
شريکي برنگزيريده‌ام.^۲

این صدای ابراهیم ﷺ است که در گوش تاریخ طنین انداخته است، این نغمة
جاوید عشق و پرستش است، او بر سر همه انسان‌ها فریاد برمی‌آورد که درباره
معشوق‌های خود، فکر کنند. هر کس معشوقی برگزیند که پایان داشته باشد، خود
او هم پایان خواهد داشت.

خوشا به حال کسی که معشوقی دارد بی‌پایان! چنین کسی هرگز تمام نمی‌شود.

۱. «عجبت لمن ينشد ضاله، وقد أضل نفسه فلا يطلبها.» (عيون الحكم والمواعظ، ص ۳۲۹)

۲. انعام، آیه ۷۹



امانت چیزی است که یک روز به من می‌دهند و روز دیگر از من بازمی‌ستانند،
نعمت‌هایی که خدا در این دنیا به من داده، امانت اوست، اشکال از من است که
خیال می‌کنم این امانت‌ها از خود من است و مالک آن‌ها هستم.
خدا برای امتحان مرا به اینجا آورده و به من این نعمت‌ها را امانت داده است،
امتحان هم برای گزینش است تا خوبان از بدان جدا شوند: «خدایی که مرگ و
زندگی را آفرید تا بندگان خود را آزمایش کند که اعمال کدامیک از آنان بهتر
است.»^۱

آری، این آزمایش برای این بود که انسان‌ها، خودشان را بهتر بشناسند و گرنۀ خدا
به همه‌چیز آگاهی دارد و به امتحان بندگان نیاز ندارد.
حضرت علی علیه السلام فرمود: «دنیا بازاری است که عده‌ای در آن سود می‌کنند و

۱. ملک، آیه ۲.

عده‌ای هم خسران!»^۱

در هر بازار با سرمایه برای تجارت می‌روند، بیشتر مردم از بازار دنیا با خسran
بیرون می‌آیند، عده‌ای خود را می‌بازند، گروهی هم سرمایه را می‌بازند و وقت خود
را به تماشای بازار می‌گذرانند و در پایان با دست خالی از بازار خارج می‌شوند.
شیطان در این بازار در کمین نشسته تا سرمایه مرا به تاراج ببرد و چون در کار
خود موفق شد، بر حال من می‌خندد. براستی چرا من دچار غفلت می‌شوم و از
فرصتی که خدا به من داده است، بهره نمی‌برم، چرا فریب جلوه‌های این دنیا را
می‌خورم و از سعادت، دور می‌شوم؟

* * *

این بازار دنیا است و سرمایه بزرگ من در آن، عقل است. آن کس که خدا به او
عقل داد چه نداد؟ آن کس که خدا به او عقل نداد، چه داد؟ همه سعادت‌ها با عقل
به دست می‌آید و بدینختی انسان هم از بی‌عقلی است.

این چه حکایتی است که انسان، کمبود هر نعمتی را درک می‌کند اما کمبود عقل
خود را نمی‌فهمد! یکی می‌گوید: «چشم من ضعیف شده است»، دیگری می‌گوید:
«بدنم، ضعف دارد و دیگر توان کار کردن ندارم»، یکی می‌گوید: «ثروت من کم
است»، دیگری می‌گوید: «خانه و کاشانه ندارم»، اما تا به حال کسی را ندیده‌ام
بگوید: «عقل من کم است». همه خود را عاقل‌ترین می‌دانند؛ ولی باز هم شیطان
آنها را فریب می‌دهد. شیطان دنیا را برای آنان زیبا جلوه می‌دهد و آنان در
جستجوی دنیا می‌دوند با آنکه می‌دانند دنیا، وفا ندارد.

عقل چیست؟ چقدر خوب است پاسخ این سؤال را از زبان علیؑ بشنو:

۱. «الدنيا سوق، ريح فيها قوم و خسر آخرون.» (تحف العقول، ص ۴۸۳)

«عقل همان است که خدا بهوسیله آن پرستش می شود و بهشت بهوسیله آن به دست می آید.»^۱

من با عقل می توانم خدا را بشناسم و به دستورات او عمل کنم و با این سرمایه، سعادت ابدی را از آن خود کنم.

* * *

سرمایه دیگرم در دنیا، عمر من است، همین دقیقه‌ها و ثانیه‌ها. سرمایه من هستند، فرصت من محدود است، دیر یا زود، عمر من به پایان می‌رسد. دنیا، مزرعه آخرت است، می‌ترسم که به جای کاشتن دانه، روزگار به غفلت طی کنم و با دست خالی، روانه قبر شوم.

باید لحظه مرگ خود را به خاطر آورم، لحظه‌ای که مرا به سوی قبر می‌برند تا مرا در اوج تنها‌ی رها کنند...

حکایت من، حکایت آن یخ فروشی است که به بازار آمد، آفتاب بالا آمد و یخ‌ها کم‌کم ذوب می‌شدند، او فریاد برآورد: «به من رحم کنید که سرمایه‌ام آب می‌شود!».

چرا من سرمایه‌ام را برابر می‌دهم؟ کسی که تلاشی نکرده است، توشه‌ای ندارد، کسی که نکاشته است خوش‌های ندارد. آیا می‌خواهم با دست خالی، روانه سفر شوم؟

۱. «العقل ما عبد به الرحمن...». (الكافی، ج ۱، ص ۱۱)



خدا نور فطرت را در وجود انسان قرار داد و استعداد درک حقیقت توحید و
یکتاپرستی را به او عنایت کرد. همه انسان‌ها دارای روح توحید هستند، فطرت
آن بیدار است و با آن می‌توانند خدا را بشناسند و به سوی او رهنمون شوند.
شیطان هر لحظه انسان را وسوسه می‌کند و او را به راه گمراهی می‌کشاند؛ ولی
آمادگی برای پذیرش توحید در قلب همه وجود دارد. خدا در همه انسان‌ها، حسّی
دروني را به امانت گذاشته است که آن حس، آن‌ها را به سوی خدا فرامی‌خواند.
نور فطرت می‌تواند باعث رستگاری انسان‌ها شود؛ این نور، سرمایه ارزشمندی
برای انسان است. براستی خدا چه زمانی، نور فطرت را درون انسان‌ها قرار داده
است؟

* * *

خدا در سوره اعراف آیه ۱۷۲ از زمانی سخن می‌گوید که از همه انسان‌ها پیمان

گرفت و به آنان گفت: «آیا من پروردگار شما نیستم؟»

آنان گفتند: «آری! ما گواهی می‌دهیم که تو پروردگار ما هستی.»

«أَلَّا شُتُّ بِرَبِّكُمْ، قَالُوا بَلَّا».۱

این آیه از روز بزرگی سخن می‌گوید: «روز میثاق بزرگ»، «عالیم ذر».۱

قبل از اینکه خدا انسان‌ها را خلق کند، آنان را به صورت ذره‌های کوچکی آفرید و با آنان سخن گفت، آنان خدا را شناختند. در آن روز، همه انسان‌ها خدا و پیامبران را شناختند و به آن اعتراف کردند. در آن روز، خدا خودش را به همه معرفی کرد و از همه گواهی گرفت، در وجود آنان، حتی درونی را به امانت گذاشت تا آن‌ها را به سوی یکتاپرستی رهنمون سازد.

چرا آن روز را به یاد نمی‌آورم؟

لحظه‌ای فکر می‌کنم، آیا روزهایی را که در رحم مادر بودم به یاد می‌آورم؟ از روز تولد خود چه خاطره‌ای دارم؟ وقتی مادر مرا در آغوش گرفت و مرا شیر داد، اصلاً به یاد ندارم، آیا می‌توانم بگویم که مادرم با من نامهربان بود و به من شیر نداد؟ مادرم را می‌شناسم، او در اوج مهربانی است، او مرا در آغوش گرفت، اکنون من آن روزها را از یاد برده‌ام، همان‌گونه که عالم ذر را به یاد ندارم؛ اما نور فطرت را در وجود خود احساس می‌کنم، این سرمایه خداست.

۱. «اخْرَجَ مَنْ ظَهَرَ آدَمُ ذُرِيْتَهُ... فَخَرَجَوَا كَالَّذِيْرُ...» (الكافی، ج ۲، ص ۷)

من نگران آن هستم که نکند آن عهد و پیمان را بشکنم!
 مؤمنان کسانی هستند که در امانت خیانت نمی‌کنند و به عهد و پیمان خود وفا
 دارند و آن را فراموش نمی‌کنند.^۱

خوشا به حال کسانی که آن عهد و پیمان را فراموش نکردند، به عهد بندگی وفا
 کردند و خدا هم پاداشی بس بزرگ به آنان عطا می‌کند. آنان به دنیا دل نبستند و
 به آن ندا، لبیک گفتند.

این ندا مرا به سوی خود خواند، نور فطرت در وجودم بود و مرا به سوی خدا
 فراخواند. در سکوت خود، این ندا را شنیدم، اما چه بسا آن را به هیچ گرفتم و به
 وسوسه‌های شیطان گوش کردم!

انسان‌ها سه دسته‌اند: دسته‌اول کسانی هستند که همواره پیمان روز نخست را
 به یاد دارند و به مقام قرب رسیدند؛ آنان «پیشگامان» هستند، پیامبران و اولیای
 خدا از این گروه به شمار می‌روند که دیگران را هدایت می‌کنند.

دسته‌دوم کسانی هستند که آن عهد و پیمان را از یاد بردنده؛ اما وقتی قرآن و
 سخن پیامبر به گوششان رسید، حق را برگزیدند؛ آنان «اصحاب یمین» هستند؛
 همان «خوبیختان» که به رستگاری رسیدند. خدا آنان را غرق نعمت‌های بهشتی

^۱. مؤمنون. آیه ۸.

می‌کند.

دسته سوم کسانی هستند که آن پیمان را از یاد برداشتند و به دنیا مشغول شدند و آن را بت خود قرار دادند و به قرآن ایمان نیاورند و سخن پیامبر را دروغ پنداشتن؛ آنان «اصحاب شمال» هستند، همان «بدبختان» که در بازار دنیا، سود نکردند و سرمایه خود را به باد دادند و عذاب جهنّم در انتظارشان است.

از خدا می‌خواهم مرا در گروه خوشبختان قرار دهد تا آن پیمان بزرگ را به یاد داشته باشم که امید من به لطف اوست.



قلم را بالای این صفحه قرار می‌دهم تا نیم دایره‌ای بکشم، از بالای صفحه به سمت پایین صفحه می‌آیم و نیم دایره‌ای می‌کشم. قلم صد و هشتاد درجه به پایین آمده است.

اکنون اگر بخواهم دایره را کامل کنم باید قلم را به سمت بالا آورم و نیم دایره‌ای دیگر بکشم و به نقطه‌ای برسم که آغاز قلم آنجا بوده است، اکنون یک دایره کشیده‌ام، قلم 360° درجه حرکت کرده و به نقطه آغاز رسیده است. قلم از بالا «هبوط» کرد و سپس به سوی بالا، «عروج» نمود.

روح من در ملکوت بود، در بالاترین و بهترین جا. از آنجا هبوط کردم و به این پستترین جا آمدم، اکنون باید تلاش کنم و راه عروج را در پیش گیرم، اگر به خدای یگانه ایمان آورم و عمل صالح انجام دهم، بار دیگر به نقطه آغاز بر می‌گردم، عروج من از خاک به بهشت است، بهشتی که ملکوت است و خدا آن را برای بندگان خویش، مهیا کرده است.

* * *

اگر فقط دنیا، هدف باشد، آمدن برای چه، رفتن چرا؟ در برهوت دنیا، غرق شدن و سپس نابود شدن و از یاد رفتن، چقدر غمگین است.

«این آمدن و این رفتنم، از بهر چه بود؟»

این سرود غم بشر است؛ اما قرآن فریاد بر می‌آورد: کافران در این دنیا خیال می‌کنند بیهوده آفریده شده‌اند و خدا از خلقت آنان هیچ هدفی نداشته است، آنان به روز قیامت ایمان ندارند؛ اما این خیال باطلی است، خدا انسان و جهان را هدفمند آفرید و در آن بیهودگی و نابسامانی وجود ندارد.^۱

خدا هرگز کار بیهوده نمی‌کند. او این جهان را برای انسان آفرید و انسان را هم برای خود. انسان چند روزی در اینجا مهمان است، او آمده است تا کمال یابد و به ملکوت بازگردد.

چشم انسان در این دنیا از دیدن غیب محروم است، او نمی‌داند منزگاه معشوق کجاست؛ اما آنقدر هست که صدایی به گوش می‌رسد، صدایی از عمق وجود انسان، از فطرت پاکش که او را به سوی خدا فرامی‌خواند.

۱. مؤمنون. آیه ۱۱۵

۹

در این دنیا چگونه می‌توانم خوش باشم، درحالی‌که صدای رفتن می‌آید، ضربان قلب من، صدای گام‌های رفتن است، من لحظه‌به‌لحظه به مرگ نزدیک‌تر می‌شوم، فرصت من محدود است، مرگ سرنوشت همه است. آیا من مرگ را باور دارم؟

یک روز به گورستان رفته بودم، با غسالی سخن گفتیم، او برایم سخنی عجیب گفت که مرا به فکر واداشت. او گفت: «بیش از ده سال است که هر روز، چندین مرده را غسل می‌دهم، عجیب این است که هنوز خودم باور نکرده‌ام می‌میرم!» چند روزی به من فرصت داده‌اند، سرنوشت من را در اینجا رقم می‌زنند، بازار تجارت من اینجاست، مصالح باغ‌های بهشت هم در اینجا خریداری می‌شود و هیزم‌های آتش جهنم هم همین‌جا انباشته می‌شود.

من نباید دنیا را نکوهش کنم. دنیا بد نیست، دنیا هرگز کسی را نفیفته است، با
چه چیزی می‌خواهد انسان را فریب دهد؟ مگر قبرستان‌ها در این دنیا نیستند؟
مگر بدن‌های زیبا در اینجا پوسیده نمی‌شوند؟ مگر هر روز بانگ مرگ به گوش
نمی‌رسد؟ من چشم خود را بسته‌ام و حقیقت را نمی‌بینم، اشکال از من است. دنیا
به کسی‌که بخواهد از او پند بگیرد، دروغ نمی‌گوید و فریش نمی‌دهد.

* * *

دنیا، مزرعهٔ آخرت است؛ کدام عاقل، مزرعهٔ خویش را رها می‌کند؟ باید به دنیا
توجه کرد؛ اما برای توشه‌اندوزی. باید اینجا بکاریم تا در سرای دیگر برداشت
کنیم. اگر کسی مزرعه نداشته باشد، هرگز برداشتی نخواهد داشت. این سخن
علی‌الله‌را به یاد می‌آورم: «دنیا برای کسی‌که به کار آخرت بپردازد، چه سرای
نیکوبی است!»^۱

آب دریا برای کسی‌که شنا کردن بلند نیست، خط‌رانک است؛ اما همین آب
دریاست که کشتی را به حرکت درمی‌آورد. دنیا برای کسی‌که می‌خواهد به سوی
سعادت برود، راه است. خوشابه حال آن بنده‌ای که زمین دنیا را مسجد خویش
ساخت، ساعات عمر خود را سرمایهٔ تجارت آخرت نمود، در خلوت شب‌ها با خدا
راز و نیاز گفت و با دیدن زیبایی‌های دنیا به حمد و ستایش خدا مشغول شد؛ چون
به آسمان نگاه کرد، عظمت آفرینش خدا را به یاد آورد و با دستی پر، آmade سفر

۱. «ان الدنيا... دار الظالمين الا العامل فيها بالخبر فانها له نعمت الدار.» (بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۵۳)

شده.

* * *

آیا تلاش کردن و آباد کردن دنیا با کمال معنوی منافات دارد؟
این سخن پیامبر است: «عبدات هفتاد جزء دارد و برترین آن، کسب حلال
است.»^۱

این سخن هم از امام صادق علیه السلام است: «کسی که برای مهیا کردن مخارج خانواده
خود تلاش کند، همانند رزمندگان است و خدا همان ثوابی را به او می‌دهد که به
رزمندگان می‌دهد.»^۲

یک روز جهاد در راه خدا بالاتر از چهل سال عبادت است. باید بدانم به اندازه هر
روز که برای تأمین مخارج همسر و فرزندنم، کار می‌کنم به اندازه چهل سال
عبادت به خدا نزدیک شده‌ام.^۳

وقتی این سخنان را می‌خوانم، می‌فهمم که دنیا بد نیست، بد این است که دنیا
هدف و همه چیز من بشود و حرص و طمع آن در تمام وجودم رخنه کند.

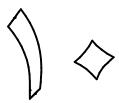
وقتی من دارم کار و تلاش می‌کنم تا پولی به دست آورم، کسی نمی‌داند من دارم
به خدا نزدیک می‌شوم یا به شیطان. فقط خودم این را به خوبی درک می‌کنم،
کسی نمی‌داند در دل من چه می‌گذرد، چه چیزی مرا به کار کردن فراخوانده است؟

۱. «؟؟العبادة سبعون جزء افضلها طلب الحلال.» (الكافی، ج. ۵، ص. ۷۸)

۲. «الكافی على عیاله کالمجاهد فی سبیله.» (الكافی، ج. ۵، ص. ۸۸)

۳. «إِنْ صَبَرَ الْمُسْلِمُ فِي بَعْضِ مَوَاطِنِ الْجَهَادِ يَوْمًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَهُ مِنْ عِبَادَةِ أَرْبَعينِ سَنَةً.» (مسند رک الوسائل، ج. ۱۱، ص. ۲۱)

آیا قصد من اطاعت از فرمان خداست یا عشق به دنیا در وجودم شعله می‌کشد. اگر برای تأمین مخارج خانواده‌ام تلاش می‌کنم، پس خوشابه حالم که در حال عبادت هستم و برترین عبادت‌ها را انجام می‌دهم، اگر هم دنیا در دلم جای خدا را گرفته و فریفته دنیا شده‌ام و برای رسیدن به دنیای بیشتر، تلاش می‌کنم، پس وای بر من که شیفتۀ چیزی شده‌ام که وفا ندارد!



خدا به حکمت خویش، بر چشم باطن انسان‌ها پرده افکنده است، آن‌ها نمی‌توانند تا زمانی که در دنیا هستند بهشت و نعمت‌های آن را ببینند، البته عده‌ای کمی در این دنیا، بهشت را دیده‌اند؛ برای مثال در شب عاشوراء، امام حسین علی‌الله‌آل‌هی‌عاصی بهشت را به یاران باوفای خود نشان داد.

بیشتر انسان‌ها نمی‌دانند در بهشت چه خبر است، اگر یک لحظه حجاب از چشم آنان برداشته می‌شد، آنان نعمت‌های بهشت را می‌دیدند، در آن صورت هرگز به دنیا توجه نمی‌کردند و دنیا در چشم آنان تیره و تار می‌شد و کار دنیا، خراب می‌شد.

هیچ کس نمی‌داند خدا چه پاداش‌های زیبایی برای مؤمنان آماده کرده است، پاداش‌هایی که مایهٔ روشی چشم آن‌ها می‌شود و اشک شوق از دیدگان آنان

جاری می‌کند.^۱

نهرهای آب از زیر درختان جاری است، میوه‌های بهشت همیشه هست، سایه
درختان آن همیشگی است، برگ درختان در آنجا نمی‌ریزد، در بهشت هیچ
کمبودی نیست، مؤمنان در سایه دلپذیر و نوازشگر درختان، روی تختها
می‌نشینند و از نعمت‌های زیبای آنجا بهره می‌برند...^۲

* * *

دنیا، منزلگاه انسان است و حکمت خدا بر این است که دنیا نیز آباد باشد؛
به‌همین دلیل، پرده از چشم‌ها برنمی‌دارد تا دنیا ویران نشود، آبادی این دنیا در
غفلت از آخرت است و آبادی آخرت در بیداری.
خدا اراده کرد هم دنیا آباد باشد و هم آخرت، برای همین انسان‌ها را به گونه‌ای
آفرید که خودشان راه خود را انتخاب کنند، عده‌ای دنیا را برمی‌گزینند و برای آن
می‌کوشند، خدا هم پاداش تلاش آنان را در این دنیا می‌دهد.

عده‌ای هم به فکر آخرت هستند و به دنیا به اندازه نیازشان اکتفا می‌کنند، آنان
به فکر آبادانی آخرت خود هستند؛ به‌همین دلیل، مرگ را دوست دارند؛ زیرا
می‌دانند آخرت برای آنان بهتر از دنیا است.

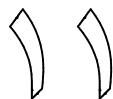
می‌گویند گروهی نزد ابوذر رفته و به او گفتند: «ای ابوذر! چرا ما از مرگ

۱. سجاده، آیه ۱۷.

۲. رعد: آیه ۳۵.

می ترسیم، اما تو همواره مشتاق مرگ هستی؟»
ابوذر گفت: «دلیلش آشکار است؛ زیرا شما دنیای تان را آباد و آخرت خود را
خراب کرده‌اید. هرکس بخواهد از جای آباد به جای خراب برود به هراس
می‌افتد!»^۱

۱. «لأنكم عمرتم الدنيا و خرستم الآخرة.» (الكافي، ج ۲، ص ۴۵۸)



کودک که بودم برای سرگرمی با دوستانم، با مشتی آب و خاک، گل درست می‌کردیم و آتشی می‌افروختیم و نانِ گلین می‌پختیم، دیگران هم سنگ‌ریزه‌ها را پول می‌انگاشتند و با آن سنگ‌ریزه‌ها، نان‌های گلی ما را می‌خریدند. این بازی ما بود و تا دم غروب ادامه پیدا می‌کرد. وقتی آفتاب غروب می‌کرد با دست‌ها و لباس‌های گل‌آلود بازی را تمام می‌کردیم و به خانه باز می‌گشتیم.

آنان که اهل معرفت هستند کارهای دنیا را همانند این گل‌بازی‌ها می‌دانند؛ چرا که آنان سخن قرآن را باور کرده‌اند:

«زندگی این دنیا، فقط بازی‌های فریبنده است. بدانید! زندگی واقعی در سرای آخرت است، اگر انسان‌ها می‌دانستند که دنیا، خانه نابودی است، هرگز به آن دل نمی‌بستند.»^۱

۱. عنکبوت، آیه ۶۴.

* * *

دنیا بازیچه است، مردمی همه سرمایه‌های وجودی خویش را صرف پندارها می‌کنند و پس از مدتی، همه می‌میرند و زیر خاک پنهان می‌شوند و همه چیز به دست فراموشی سپرده می‌شود!

قرآن بر من نهیب می‌زند شاید از خواب بیدار شوم، اگر زن، فرزند و مال دنیا، بُت من شوند، ضرر کردہام؛ زیرا به یک زندگی پست، دل خوش کردہام! عشق به دنیا یعنی روی آوردن به یک زندگی پست و حقیرانه. انسان‌ها اسیر جادوی شیطان می‌شوند، همه عشق آنان، این دنیای فانی می‌شود، همه وقت آنان صرف دنیا می‌گردد و شیطان هم کارشان را زیبا جلوه می‌دهد.

* * *

آیا به شما بگوییم چه کسی در روز قیامت از همه زیانکارتر خواهد بود؟^۱ کسی که در این دنیا تلاش می‌کند؛ اما راه را گم کرده است و به بیراوه می‌رود. او فکر می‌کند در راه درست است و کار خوبی انجام می‌دهد. او دل به دنیا بسته است و برای رسیدن به ثروت بیشتر تلاش می‌کند؛ اما نمی‌داند دنیا به هیچ‌کس وفا نمی‌کند.

عجب این است که او می‌پنارد کارش بسیار خوب و سودمند است و بر آن افتخار می‌کند و از کار خود، سرمست است؛ ولی بهزودی مرگ به سراغ او می‌آید و با دست خالی روانه قبر می‌شود. او به روز قیامت ایمان نداشت، همه کوشش‌هایش که در طلب دنیا بود، تباہ شد و اکنون بدون توشہ مانده است و راه

ابدیت را در پیش دارد.

شخصی خانه و سرپناهی نداشت، تصمیم گرفت تا سرپناهی را برای خود و خانواده‌اش بنا کند، او زمینی را در جایی خرید و مشغول ساختن شد. مددکارها زحمت کشید تا خانه آماده شد، او خوشحال بود؛ ولی خوشحالی او با غمی بزرگ همراه شد، او فهمید که در زمین شخص دیگری، خانه ساخته و همه زحمت‌هایش هدر رفته است.

این حکایت کسی است که فقط به فکر نیازهای جسم خود است و فقط به این دنیای خاکی، عشق می‌ورزد. او برای پست و مقام، خانه و ماشین و... تلاش می‌کند؛ اما وقت مرگ که همه این‌ها از او گرفته می‌شود، می‌فهمد که عمری در زمین دیگران کار کرده است.

خوشا به حال کسی که از این دنیا، برای خود توشه ایمان و عمل صالح برگیرد! این توشه هرگز نابود نمی‌شود و گنجی پرها است که زندگی جاوید در بهشت را برای او به ارمغان می‌آورد.



هر مؤمنی که کار نیک انجام دهد، خدا به او زندگی خوش عطا می‌کند و در آخرت هم پاداشی نیک به او می‌دهد؛ پاداشی که خارج از حد و اندازه خواهد بود.

این وعده خداست که به مؤمن در این دنیا «زندگی خوش» بدهد.^۱

براستی این زندگی خوش چیست؟

آیا زندگی خوش این است که مؤمن به بلا و سختی‌ها گرفتار نشود و زندگی راحتی داشته باشد؟

مؤمنان زیادی را می‌شناسیم که در فقر و سختی زندگی می‌کنند؛ اما به خدا ایمان دارند و عمل شایسته هم انجام می‌دهند، پس آن «زندگی خوش» چیست که خدا وعده داده است؟

باید از امام صادق علیه السلام این سؤال را بپرسیم...

امام می‌فرماید: «خدا به مؤمنان قناعت عطا می‌کند».۱

زندگی خوش همان زندگی با قناعت است. مؤمن کارهای نیک زیادی انجام می‌دهد، خدا در این دنیا به او فقط یک پاداش می‌دهد و آن هم قناعت است. زهد این نیست که انسان دنیا را نداشته باشد. زهد این است که دنیا، همه چیز انسان نشود و قناعت در دل منزل کند. مؤمن به قدر نیاز از دنیا بهره‌مند می‌شود، اما دنیاطلب هیچ‌گاه سیر نمی‌شود و برای همین است که همواره فقر و نیاز را در دلش حس می‌کند،

این یک قانون است: «دنیاطلب در آرامش زندگی نمی‌کند؛ اما کسی که قناعت پیشه کند به آرامش می‌رسد و با توکل به خدا، زندگی خوشی دارد.»

* * *

وقت آن است که دو سخن از پیامبر را در اینجا بیان کنم:
 سخن اول: خدا به دنیا چنین وحی کرد: «ای دنیا! هرکس مرا خدمت کرد تو در خدمت او باش و هرکس تو را خدمت کرد او را به زحمت انداز.»^۲
 سخن دوم: وقتی خدا دنیا را خلق نمود به دنیا فرمان داد تا از او اطاعت کند، دنیا هم فرمان خدا را پذیرفت. خدا به دنیا گفت: «ای دنیا! با کسی که در طلب تو است، مخالفت کن و با هرکس که با تو مخالفت می‌کند، موافقت نما»، دنیا هم این فرمان خدا را پذیرفت و بر این عهد و پیمان، پایدار است.^۳

* * *

۱. «فلحیتہ حیاة طبیۃ، قال: القنوع.» (تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۹۰)

۲. «أوْحَى اللَّهُ إِلَيْهِ الْمَدْنِيَا، أَخْدَمَهُ مِنْ خَدْمَنِي وَأَتَعْبَى مِنْ خَدْمَكَ.» (من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۶۳)

۳. «خالقی من طلبک و واققی من خالفك....» (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۳۱۵)

شخصی شب هنگام به مهمانی رفت، مجلس بزرگی بود، دوستان جمع بودند، ناگهان نایینا شد و فریاد برآورد: «چرا چراغها را خاموش کردید؟» او نمی‌دانست که همه جا روشن است و او نایینا شده است.

این حکایت کسی است که حقیقت دنیا را درک نمی‌کند، چشم دل او نایینا شده و گرنه بی‌وفایی دنیا همه جا پر کرده است. مرگ در کمین است، هر روز عده‌ای طعمه مرگ می‌شوند و با دست خالی، دنیا را ترک می‌کنند.

بر لب آب، تشهه مردن عجب حکایتی است!

از جهنّم سخن‌ها شنیده‌ام، جایی تنگ و تاریک و وحشتزا، براستی دل دنیاطلبان از جهنّم، تاریک‌تر و ترسناک‌تر است.

من از بهشت و زیبایی‌های آن سخن‌ها شنیده‌ام، جایی را می‌شناسم که از بهشت زیبا و دلگشاتر است، آن هم دل کسی است که خدا او را مؤمن یافته و به او قناعت عطا کرده است.



خدا فطرت انسان را به گونه‌ای آفریده است که تمای زیبایی دارد. زیبایی برایم جذاب است، چیزی که زشت است که دل مرا نمی‌رباید تا بخواهم از آن دل بکنم، زیبایی، دلرباست. خدا دنیا را زیبا آفریده است تا امتحان معنا داشته باشد. اگر دنیا، جلوه‌های دلفریب نداشت که همه از آن می‌گذشتند. این حکمت خداست که دنیا را زیبا آفرید تا آشکار شود چه کسی زیبایی را انتخاب می‌کند و چه کسی زیباآفرین را. کسانی که از انس با زیباآفرین بهره می‌برند دیگر شیفته دنیا نمی‌شوند.

قرآن می‌گوید: «خدا آنچه را در روی زمین است مایهٔ زینت آن قرار داد و دنیا را زیبا جلوه داد تا انسان‌ها را امتحان کند».^۱

خدا به همه چیز آگاه است، او از بندگان امتحان می‌گیرد تا استعدادهای آنان

شکوفا شود.

* * *

وقتی مسافران به سفر می‌روند، خسته می‌شوند و نیاز به استراحت دارند، آنان میان راه در استراحتگاهی توقف می‌کنند تا ساعتی بیارامند و خستگی سفر را از تن بیرون کنند. وقتی توان یافتند بار دیگر به راه می‌افتدند و به سوی مقصد به پیش می‌روند. خدا این دنیا را همچون آسایشگاهی بر سر راه آخرت قرار داد تا رهروان راه کمال در آن دمی، بیاسایند.

کودکان هم در مدرسه «زنگ تفریح» دارند، وقتی ساعتی در کلاس درس نشستند، برای استراحت به حیاط مدرسه می‌روند و بازی و شادی می‌کنند تا برای درس بعد آماده باشند. بازی کردن کودک در آن زمان، بسیار خوب است؛ اما اگر کودکی چنان سرگرم بازی شود که کلاس و درس را فراموش کند، خطاً کرده است. انسان برای کمال به دنیا نیاز دارد تا خستگی راه از تن بیرون کند، پیامبر فرمود:

«ازدواج سنت من است، هرکس از سنت من دوری کند از من نیست.»^۱

قرآن، زندگی دنیا را بازیچه می‌داند، اگر کسی همت و وقت خود را فقط صرف زیبایی‌های دنیا کند به خود ضرر زده است. او راه را گم کرده است، مسافری که وقتی به استراحتگاه می‌رسید دیگر سفر را از یاد می‌برد، ضرر کرده است، کودکی که در مدرسه فقط به بازی بپردازد از کمال بازمی‌ماند.

* * *

قرآن فریاد برمی‌آورد:

«وعده خدا که روز قیامت است، حق است، مبادا زندگی دنیا شما را فریب

۱. «النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی.» (بحار الانوار، ج ۱۰۰، ص ۲۲۰؛ فتح الباری، ج ۹، ص ۹۶؛ کنز العمال، ج ۱۶، ص ۲۷۱)

^۱ دهد.»

عشق به دنیا سبب می‌شود هدف اصلی خویش را فراموش کنم، باید به عاقبت خویش فکر کنم، به سکوت یک قبرستان در بامدادی خلوت پناه ببرم و به تماشا بنشینم.

کسانی که در دل خاک آرمیده‌اند، حقیقت را برایم می‌گویند. آنان در سخن خویش، راستگو هستند، در سکوت خود، فریادها دارند، اگر گوش دل من شنوا باشد، قصه آنان را می‌شنوم، این گوشه‌ای از سخن آنان است: «توانایی ما به ناتوانی تبدیل شده است، زیبایی‌ها از بین رفته است، شوهران دل به دیگری بسته‌اند، زنان، شوهر دیگری برگزیده‌اند، ثروت ما تقسیم شده است، در خانه ما دیگران ساکن شدند، یاد ما به فراموشی سپرده شد، فخرفروشی‌ها بر باد رفت، آرزوها تباہ شد...»

اگر این سخن آنان را بشنوم به این باور می‌رسم که هرکس دل به دنیا می‌بندد یا کور است یا مست است یا دیوانه.



می خواستم بدانم بالاترین نعمتی که خدا به بندهاش می دهد چیست تا آن را از خدا طلب کنم، امام صادق علیه السلام فرماید: «برترین نعمتی که خدا به بندهاش می دهد این است که در قلب او، غیر خدا نباشد». ^۱

این چه معرفتی است که وقتی در دل جای گرفت، جایی برای غیر خدا باقی نمی گذارد، هرچه در جهان می بیند اثر زیبایی خداست، هرچه به چشم می آید، جلوه آفرینش اوست، همه آفریده ها اثری از اوست.

باید به کسانی که در جست و جوی اویند چنین گفت: خدا کی از دل رفته است تا بخواهیم او را بیابیم؟ او کی پنهان بوده است تا بخواهیم پیدایش کنیم؟ او کی غایب شده است تا بخواهیم در حضورش باشیم؟ او با مخلوقاتش جلوه کرده است تا از دیدن آن مخلوقات، به وجودش پی ببریم و دل به یاد او زنده داریم.

۱. «ما انعم الله على عبد اجل من ان لا يكون في قلبه مع الله غيره»، (بحار الانوار، ج ۶۷، ص ۱۹۸)

* * *

ای انسان‌ها! ما نشانه‌های قدرت خود را که در جهان و در وجودِ خود شما است
به شما نشان می‌دهیم.^۱

آسمان، زمین، خورشید، ماه، ستارگان و... نشانه‌های اویند، دنیا جلوه‌گاه صفات اوست قدرت، مهریانی، عظمت او در این مخلوقات جلوه کرده است، اوست که زنده می‌کند و می‌میراند، اوست که روزی می‌دهد... وقتی این دنیا جلوه صفات اوست برای چه در این نظر نکنیم و از دیدارش لذت نبریم.

وقتی معرفت در دل جای گرفت، نگاه انسان به دنیا عوض می‌شود. معرفت به انسان دید دیگری می‌دهد و جای جای دنیا را نشانی از محبوب می‌یابد، اهل معرفت از دیدن این نشانه‌ها، قصد کوی یار می‌کنند و قرب او را می‌طلبند.

آنکس که دل دارد، دلبُری جز خدا ندارد. آنان که روی به غیر خدا می‌نهند اگر چشم دل بگشایند، می‌فهمند که فقط خدا محبوب واقعی است.

آنان که ثروت را دوست دارند، درواقع در جستجوی بُنیازی هستند و نمی‌دانند فقط خدا بُنیاز است. آنان که در جستجوی قدرت هستند نمی‌دانند که فقط خداوند که قدرت بُنیتها دارد. آنان که عاشق روی زیبا می‌شوند نمی‌دانند که فقط خدا زیبایی اش نایبود نمی‌شود.

کسی که از نعمت معرفت بُهره‌مند شده است، جهان را جلوه‌ای از قدرت خدا می‌یابد و هر لحظه به یاد او می‌افتد و عشق او در دلش جای می‌گیرد، با شیرینی یاد خدا، زندگی او جلوه دیگری پیدا می‌کند، چنان از عشق بُهره می‌گیرد که گویا به بهشت رسیده است.

می‌گویند مجنون سخت عاشق لیلی شده بود و در فراق او بی‌تابی می‌کرد، پادشاه دلش برای او سوخت. دستور داد مجنون را نزد او آوردند. پادشاه با خود فکر می‌کرد که این جوان، دلبران دیگر را ندیده است، اگر او زیبارویان را ببیند آتش عشق لیلی برای همیشه در دلش خاموش می‌شود.

مجنون را نزد پادشاه آوردند، پادشاه او را به حرم‌سرای خود برد و زیبارویان را به او نشان داد و به او گفت: «ای مجنون! هریک را که خواستی به کنیزی تو در می‌آورم.»

ساعتی گذشت، پادشاه از مجنون پرسید: کدامیک را پسندیدی؟ مجنون گفت:

«عشق لیلی نگذاشت تا من غیر او را ببینم.»

وقتی عشق لیلی با دل چنین می‌کند، پس عشق لیلی‌آفرین چگونه است؟ لیلی یک زیبایی دارد و صد نقص، اما آن که لیلی‌آفرین است از هر نقصی به دور است و زیبایی و کمالش اندازه‌ای ندارد. خوش‌آن کس که دل را جایگاه عشق او ساخت و از بتها دوری گزید که هرچه جای خدا را در دل بگیرد، بت است. دل حرم خداست و در این حرم نباید غیر خدا را جای داد.



این جهان را خدا آفرید و باد و باران و ابر و خورشید را به کار گماشت تا رزق
انسان فراهم شود و انسان توان داشته باشد بندگی کند و برای رسیدن به رضایت
خدا گام بردارد و در راه بندگی او تلاش کند.

افسوس که من بیشتر به فکر نان و آب و جسم خویش هستم و از روح و جانم
غافل شده‌ام که شب و روز در تاب و تاب است! خوش‌کسانی‌که قبل از پذیرایی از
تن، سفرهٔ جان می‌گسترانند! سفرهٔ جان چیست؟ یاد جانان. غذای دل چیست؟ یاد
دلبر.

این سخن از خداست: «ای بندگان من! در این دنیا از عبادت من بھرہ گیرید تا
در آخرت شما را با آن، پاداش دهم و غرق نعمت کنم.»^۱

۱. «تَنْعِمُوا بِعِبَادَتِي فِي الدُّنْيَا فَإِنَّكُمْ تَنْعِمُونَ بِهَا فِي الْآخِرَةِ.» (الكافی، ج ۲، ص ۸۳)

بهره مؤمن از این دنیا، عبادت و قرب به خداست. او وقتی در دل شب به راز و نیاز با خدا می‌پردازد لذتی را تجربه می‌کند که هرگز با لذت دنیا طلبان قابل مقایسه نیست؛ زیرا لذت روح بسی شیرین‌تر از لذت جسم است. روح مؤمن با مناجات با خدا به ملکوت پر می‌کشد و آرامش را در آغوش می‌کشد. آری، چه یافت آنکه خدا را گم کرد و چه گم کرد آنکه خدا را یافت!

* * *

در روز قیامت، ثروت و فرزندان نمی‌توانند به انسان سودی برسانند، اگر کسی همهٔ ثروت دنیا را هم برای خود جمع کرده باشد، در روز قیامت، این ثروت برای او هیچ فایده‌ای نخواهد داشت.^۱

براستی چه سرمایه‌ای در آن روز به کار می‌آید؟
قرآن می‌گوید: «دل سالم و پاک، تنها سرمایه‌ای است که در روز قیامت، سبب نجات انسان می‌شود.»^۲

«دل سالم، دلی است که در آن غیر خدا نیست»؛ از این سخن معلوم می‌شود دلی که غیر خدا در آن جای گرفته بیمار است.
انسان به هرچه دل بیند، از آن جدا خواهد شد؛ زیرا همهٔ دلبران نابودشدنی هستند، مگر وقتی که خدا را دلبر خود قرار دهد.
خوشا به حال کسی که از غیر خدا، جدا شده و دلش جایگاه عشق خدا گردیده است، شیرینی زندگی را در عبادت خدا می‌یابد و حاجت خود را فقط از او

۱. شعراء، آیه ۸۸-۸۹.

۲. «القلب السليم الذي يلقى ربه و ليس فيه أحد.» (الكافي، ج. ۲، ص. ۱۶)

می خواهد، سفره دلش را برای او می گشاید و با او سخن می گوید، فقط به خدا اعتماد و تکیه دارد و از گذشته ترسی ندارد و نگران آینده نیست، با یاد او آرام می شود، پس تنها ی او را به وحشت نمی اندازد و مرگ را راحتی خود می دارد.

* * *

هر کس دنیا را طلب می کند یا به دنبال عزت است یا بی نیازی و آرامش. بعضی تصویر می کنند اگر ثروت بیشتر کسب کنند به این خواسته ها می رسند، بنابراین همه همت آنان، طلب دنیا می شود.

اگر کسی عزت می خواهد راهش این است قناعت پیشه کند که عزت واقعی در قناعت نهفته است. اگر کسی به دنبال بی نیازی است باید زهد را انتخاب کند و در دلش به دنیا، بی میل شود. بی نیازی در زهد است، هیچ کس با مال دنیا، بی نیاز خواهد شد. مال دنیا مانند آب دریاست، هر چه بیشتر بنوشی، تشنه تر می شوی. آرامش هم با کم نمودن حرص و طمع به دست می آید، وقتی عشق به دنیا در دل شعله کشد، هیچ گاه انسان به آرامش نمی رسد.^۱

* * *

دلی که عشق به دنیا را خرید، یاد خدا را از یاد می برد. هر چه مرا از یاد خدا بازدارد، بت من است، امان از وقتی که دنیا با جلوه های دلفریبیش، بت من شود! آن وقت است که باور و ایمان من به غیب و آخرت کم می شود و دنیا همه چیز من می شود، نماز و طاعت های من هم آن چنان که باید به من رشد نمی دهنند. حکایت من، حکایت آن مسافری است که شبی زمستانی به اتاقی پناه برد، همه

۱. نهج البلاغه. خطبه ۱۵۵.

جا تاریک بود و او به زحمت توانست بخاری را روشن کند؛ اما تا صبح از سرما لرزید. صبح که فرا رسید و هوا روشن شد دید که پنجره‌های اتاق باز بوده و گرمای بخاری به بیرون می‌رفته است.

وقتی دلباخته دنیا هستم، چگونه توقع دارم نمازم، معراج من باشد؟



بزرگ‌ترین سرمایه‌ام، عمر من بود که آن را تباہ کردم، راه دور و درازی را در پیش دارم، مرگ در کمین است، باید فکری به حال خود کنم، به خودم ظلم کردم، اکنون باید گذشته‌ام را جبران کنم، جلوی ضرر را هر وقت بگیرم، منفعت است. دوست دارم با سیر و سلوک آشنا شوم و در زمرة سعادتمندان قرار گیرم، این راه را چگونه بپیمایم؟

نزد استادی می‌روم، او با این مسیر آشناست، درد خویش را به او می‌گوییم و از او راهنمایی می‌خواهم، او سخن مرا می‌شنود و سپس دستوری ساده می‌دهد: «از زیاد سخن گفتن، زیاد خوابیدن، زیاد خوردن و زیاد معاشرت کردن با مردم بپرهیز و بیشتر به یاد خدا باش.»

* * *

باید از چهار چیز دوری کنم:

۱. زیاد سخن گفتن: وقتی زیاد سخن می‌گوییم به دروغ و غیبت مردم و

بیهوده‌گویی مبتلا می‌شوم.

۲. زیاد خوابیدن: خواب زیاد مرا از توفیق راز و نیاز با خدا محروم می‌کند. آن قدر در قبر، برای خوابیدن فرصت دارم، باید تا زمانی که زنده هستم، خلوت شبها را از دست ندهم.

۳. زیاد خوردن: وقتی پرخوری کردم، دیگر حال توجه به معنویت را از دست می‌دهم. این یک قانون است: توجه زیاد به شکم، انسان را از مسیر کمال دور می‌کند.

۴. زیاد معاشرت کردن: وقتی با مردم دنیاطلب معاشرت می‌کنم، سرمایه عمر خود را تباہ می‌نمایم، باید با کسانی که از معنویت بهره‌های ندارند به قدر ضرورت رفت و آمد داشته باشم.

اگر در ارتباط با دیگران می‌توانم گرهای از کار کسی بگشایم، دل مؤمنی را شاد کنم و وظیفه‌ای را انجام بدهم باید بدانم که این کار، عبادت است؛ ولی وقتی می‌دانم حضور در یک جلسه، ارتباط با تلفن یا هرگونه ارتباط، مرا از یاد خدا غافل می‌کند، باید از آن پرهیز کنم.

وقتی این دستور را انجام بدهم، هم نشاط بیشتری برای عبادت پیدا می‌کنم و هم وقت خود را مدیریت می‌نمایم و به سوی کمال گام برمی‌دارم.



من در هیاهوی زندگی، به خلوت نیاز دارم، خلوتی که در آن بتوانم به مرگ فکر کنم. صدای بی‌وفایی دنیا را بشنوم و روزی که از همه آنچه در دنیا دارم، جدا می‌شوم و تنها تنها در قبر قرار می‌گیرم.

امشب باید فرصت را غنیمت شمارم، به خلوت خود بروم، مقداری خاک بر زمین قرار دهم، چراغ را خاموش کنم، آن‌گونه که مرده را در قبر قرار می‌دهند، بر زمین بخوابم و صورت بر آن خاک نهم و تصوّر کنم در قبر خویش هستم... آیا صدایها را می‌شنوم؟

صدای ریزش خاک‌ها می‌آید، دوستان و آشنايانم دور قبرم حلقه زده‌اند، همه در انتظار پایان خاک‌کریزی هستند، با دیده ترحم بر من نگاه می‌کنند گویا خودشان این سرنوشت را ندارند.

لحظاتی می‌گذرد، خداحافظی‌ها شروع می‌شود؛ اما هیچ‌کس با من خداحافظی نمی‌کند، هنوز چند نفر باقی مانده‌اند، آنها هم می‌روند، باور نمی‌کنم به این زودی

فراموش شوم، هیچ‌کس کنار من نیست، خورشید هم غروب می‌کند، شب
فرامی‌رسد، همه در اندیشهٔ کار خود هستند و مرا از یاد برده‌اند...
بارخدا!ا! مرا به دنیا بازگردان تا عمل نیک انجام بدhem...
رَبِّ أَرْجُعُونَ لَعَلَّيْ أَعْمَلُ صَالِحًا.^۱

* * *

این یک تمرین است، تمرین آخرین سفر. چقدر خوب است گاه آن را انجام
دهم. نگران چه هستم؟ شاید عده‌ای بگویند: این چه تمرینی است! در جواب
می‌گوییم: وقتی حاجی می‌خواهد به مگه برود، چند ماه قبل در شهر خود، لباس
احرام می‌پوشد و گرد مکعبی که به شکل کعبه است، می‌چرخد، او اعمال حجّ را
تمرین می‌کند. سربازان بارها تمرین جنگ می‌کنند حال آنکه شاید هرگز جنگی
پیش نیاید.

وقتی تمرین حجّ و تمرین جنگ و مانور نظامی، کاری عاقلانه است، پس تمرین
مرگ هم عاقلانه است؛ چرا که مرا از خواب غفلت بیدار می‌کند. وقتی زندگی
امروز مرا غرق تکنولوژی می‌کند و کاری می‌کند که من خودم را هم از یاد می‌برم،
این تمرین مرگ است که مرا بیدار می‌کند. مرگ، راستترین واقعیت است، برای
همه آدمی است و تمرین آن هم، واقعی ترین تمرین است.

۱. مؤمنون، آیه ۹۹ - ۱۰۰.



خدا نعمت‌های فراوان به ما داده و در قرآن از نعمت‌ها یاد کرده است و از ما می‌خواهد تا درباره این نعمت‌ها بیندیشیم. وقتی خدا این نعمت‌ها را ذکر می‌کند، هیچ متنی نمی‌گذارد، فقط وقتی از فرستادن پیامبر سخن می‌گوید بر ما متن می‌نهد؛ زیرا هیچ نعمتی همچون نعمت هدایت نیست، این هدایت است که باعث سعادت ابدی انسان می‌شود.

خداآوند می‌فرماید:

«ای مردم ! من بر شما متن نهادم که پیامبری از جنس خودتان فرستادم تا آیات مرا برای تان بخواند و شما را از زشتی‌ها و پلیدی‌ها پاک کند و قرآن و معارف و احکام دین را به شما بیاموزد، اگرچه شما قبل از آن، در گمراهی آشکاری

۱ بودید.»

خدا محمد ﷺ را برای پیامبری برگزید و قرآن را برابر او نازل کرد و از او خواست تا آن پیام آسمانی را برای دیگران بازگو کند. پیامبر در این راه سختی‌های فراوان کشید و با مشکلات زیادی رو به رو شد تا ما از تاریکی و گمراهی نجات پیدا کنیم و به سوی نور و رستگاری گام برداریم و به جای محبت دنیا، محبت خدا را دل جای دهیم و به سوی رضایت او پیش برویم.

* * *

مهمن است که من برخیزم و عشق و علاقه به کمال در من ایجاد شود و مشتاق رضایت او گردم. خدا اقیانوسی از مهربانی است و منتظر است تا بندگانش به سوی او بروند و آنان را از آن مهربانی بهره‌مند کند، من که چنین چیزی را می‌دانم، چرا از جا برنمی‌خیزم؟

وقتی پیامبر به مدینه هجرت کرد، پیرمردی سالخورده در شهر مگه زندگی می‌کرد، وقتی او آیات قرآن را شنید، به قرآن ایمان آورد و مسلمان شد.

بعد از مذکور تصمیم گرفت از مگه به مدینه هجرت کند، می‌خواست از محیطی که مرکز بُتپرستان بود به شهر نور مهاجرت کند و آرزو داشت در حضور پیامبر باشد. او ناتوان بود، با خود فکر کرد چگونه از مگه به مدینه بروم؟ از فرزندانش خواست تا او را روی تختی قرار دهند و با پای پیاده به سوی مدینه

حرکت کنند. او آن قدر سالخورده بود که حتی نمی‌توانست بر شتر یا اسب سوار شود.

فرزندانش او را بسیار دوست می‌داشتند، تختی آماده کردند و پدر را روی آن خواباندند و به سوی مدینه رهسپار شدند.

این صحنه برای مردم مگه بسیار سؤال برانگیز بود. براستی چه شده است که این پیرمرد همه هستی خود را در این شهر رها می‌کند و به مدینه هجرت می‌کند؟ چرا او دل از وطن کنده است؟

وقتی آنان به منطقه «تنعیم» در شش کیلومتری مکه رسیدند، پیرمرد حاشش بد شد، فرزندانش او را روی زمین گذاشتند. پیرمرد نگاهی به دست راست خود کرد و گفت: «خدایا!! این به جای دست پیامبر^۱»، بعد دو دست خود را به هم زد و گفت: «خدایا!! من با پیامبرت بیعت می‌کنم»، بعد از این جمله، پیرمرد از دنیا رفت. وقتی این خبر به بُت‌پرستان رسید، آنان خوشحال شدند و گفتند: «او به آرزوی خود نرسید.»

اینجا بود که خدا این آیه را نازل کرد: «کسی که از خانه و کاشانه‌اش بیرون آید و به سوی خدا و پیامبر مهاجرت کند و در این هنگام، مرگ او فرارسد، پاداشش بر عهده خدادست.»^۱

این‌گونه بود که همه فهمیدند پاداش آن پیرمرد با خداست و او از رحمت خدا

بهره‌مند شده است.^۱

این آیه نمی‌گوید که انسان چقدر راه برود، بلکه می‌گوید همین که مهاجر از خانه‌اش خارج شد، رحمت خدا به او می‌رسد؛ پس مهم، حرکت است نه رسیدن. من باید برخیزم.

وقتی من از دنیاپرستی و هوس‌های خود به سوی خدا مهاجرت می‌کنم و به سوی خدا گام برمی‌دارم، خدا به این کار، ارزش می‌دهد. سعادت یک مهاجر، در رسیدن نیست، بلکه رستگاری او در همان نقطهٔ حرکت است، وقتی او از خانه‌اش به قصد مهاجرت به سوی خدا خارج می‌شود، دیگر آسمانی شده است.

۱. «فَلِمَا وَصَلَ التَّنْعِيمُ أَذْرَكَهُ الْمَوْتُ فَصَفَقَ بِعَيْنِيهِ عَلَى شَمَالِهِ، وَقَالَ اللَّهُمَّ هَذِهِ لِرْسَوْكَ...» (مسعد المسعود، ص ۲۱۲؛ معالم التنزيل، ج ۱،

ص ۴۷۰)

۱۹

ارزش من چقدر است؟ فرشتگان مرا چگونه می‌بینند؟ من چقدر نزد آنان، قیمت دارم؟ کاش راهی بود تا خودم را بهتر می‌شناختم و ارزش خویش را می‌دانستم. این سؤال را از استادی پرسیدم، او در پاسخ گفت: اگر همین الان فرشته‌ای نزد تو بباید و بگویید: «یک حاجت تو برآورده می‌شود، آن حاجت خود را بگو»، تو در پاسخ به او چه می‌گویی؟ فرض این است که فقط یک خواسته تو برآورده می‌شود، براستی تو از آن فرشته چه می‌خواهی؟ هرچه پاسخ بدھی، همان ارزش تو را مشخص می‌کند.

وقتی این سخن استاد را شنیدم، به فکر فرورفتم، براستی آن خواسته من چیست؟ وقتی کودک بودم خواسته من یک توب بود و در نوجوانی دوچرخه می‌خواستم، بزرگ‌تر شدم خانه و ماشین و زن و زندگی. اکنون چه می‌خواهم؟ پست و مقام و شهرت.

اگر به آنجا برسم که در جواب آن فرشته، بندگی خدا و رضایت او را بخواهم،

سعادت ابدی را از آن خود کرده‌ام.

* * *

بنده‌ای حقیر و گنهکارم؛ ولی وقتی محبت خدا و رضایت او آرزوی من باشد، به همان اندازه ارزش پیدا می‌کنم، وقتی من گران‌بهترین چیز هستی را می‌خواهم، گران‌بهترین می‌شوم، وقتی من خدا را می‌خواهم، ارزش من بالاتر از همه چیزهای این دنیای فانی است.

وقتی دست به دعا برمی‌دارم و با خدای خویش راز و نیاز می‌کنم، چه بسا شیطان وسوسه‌ام می‌کند که ای بی‌مقدار! تو با چه سرمایه‌ای به در خانه خدا آمدۀ‌ای؟ شیطان وقتی می‌داند که من گران‌ترین گوهر را می‌خواهم، حسادت می‌کند و بر من نهیب می‌زند: «آیا خجالت نمی‌کشی با دست خالی آمدۀ‌ای؟!» در جواب چه بگوییم؟ باید قدری فکر کنم...

* * *

خدا چیزی را از من می‌خرد که خودش آن را ندارد. خدا همهٔ خوبی‌ها را دارد، او بی‌نیاز است، من هرچه بخواهم به در خانه‌اش ببرم، او بهترینش را دارد، پس من باید چیزی را در دست بگیرم و به در خانه‌اش ببرم که او ندارد.
براستی خدا چه چیزی ندارد؟

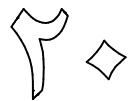
خدا، فقر ندارد، بیچارگی ندارد، نیاز ندارد. من این فقر، بیچارگی و نیاز خود را به درگاه او می‌برم، دست خود را به سوی آسمان می‌گیرم و این‌ها را به درگاهش عرضه می‌کنم، این‌ها سرمایهٔ من است.

او خالق است و من آفریدهٔ او. او روزی دهنده است و من روزی خوار او. او عطاکننده است و من گدای درگاهش. او قوی است و من ضعیف. او بی‌نیاز است و من فقیر....

* * *

دیگر وقت آن است به وسوسه شیطان پاسخ بدهم:
ای شیطان! من فقر و بیچارگی و نیازم را به درگاه خدا می‌آورم و خریدار بهترین
گوهر هستی شده‌ام، من رضایت و بندگی او را می‌خواهم. من چیزی را به درگاه او
آورده‌ام که او آن را ندارد و آن را از من می‌خرد.

ای شیطان! تو سال‌ها نماز خواندی؛ اما چون در وجود تو، غرور و تکبر جای
داشت از درگاه خدا رانده شدی، تو نماز می‌خواندی اما نماز تو، نیاز نبود، تو فقر و
نیازت را به خدا فراموش کردی، به خودت تکیه کردی و در مقابل فرمان خدا
ایستادی، خدا از تو خواست بر آدم سجده کنی و تو تکبر کردی؛ اما من وقتی
می‌خواهم به درگاه خدا بروم به اعمال خوبیم تکیه نمی‌کنم، می‌دانم که همه‌این
اعمال خوبیم هم از توفیق خدا بوده است. من فقر و بیچارگی خود را عرضه
می‌کنم و از خدا می‌خواهم لطفش را بمن نازل کند.



سال‌ها پیش، برده‌داری رسم بود، شخصی برده‌ای خرید و به خانه برد، ارباب به او گفت:

– نام تو چیست؟

– تا تو چه مرا صدا زنی! نام من همان است.

– چه غذایی می‌خوری؟

– تا تو چه غذایی به من دهی، غذای من آن است.

– چه لباسی می‌پوشی؟

– هر چه تو به من بپوشانی. من برده و بندۀ تو هستم.

وقتی او این سخن‌ها را از این برده شنید، غوغایی در دلش بر پا شد، به خلوتی رفت و سر به سجده گذاشت و شروع به گریه کرد: بار خدایا! من خود را بندۀ تو می‌دانستم؛ اما هرگز این‌گونه تسلیم تو نبودم.

کسی که بندۀ خداست در همه حال و همه جا، نگاه می‌کند دستور خدا چیست و

به آن عمل می‌کند، آنچه را خدا برای او انتخاب کرده است با خشنودی می‌پذیرد.
او می‌داند خدا خیر و صلاحش را می‌خواهد، به مهربانی خدایش باور و ایمان دارد
و برای همین به آنچه خدا برای او پیش می‌آورد، دلشاد است.

کسی که بندۀ خداست از بندگی هزاران بت دروغین رهایی یافته است. او از چاه
طبیعت نجات پیدا می‌کند و با خدا انس پیدا می‌کند و به آرامش می‌رسد.

۲۱

گروهی از پرندگان در بوستانی بودند که همچون بهشت بود. آنها از عطر گل‌ها سرمست بودند و همیشه در بهار آن باع، شادمانی می‌کردند، نه نگران صید صیاد بودند و نه از گرسنگی در هراس.

روزی با غبان تصمیم گرفت پرواز آنان را بیازماید، برای همین آنان را از آن باع بیرون کرد و به آنان گفت که برای مدتی از باع به سوی صحراء پرواز کنید؛ اما مواظب باشید مبادا به غربت انس بگیرید، شما را برای مدتی کوتاه به صحراء می‌فرستم تا خود را بیابید.

پرندگان به پرواز درآمدند، صحراء برای شان زیبا جلوه کرد و به سمت افق پیش رفتند، گرسنگی بر آنان غلبه کرد، صدایی به گوش شان رسید، نگاه کردند به جنگلی رسیدند و در آنجا دانه و آبی را آماده دیدند.

آنها خیال کردند که این صدا از سوی یک دوست است، به هوای آب و دانه به

زمین آمدند و گرفتار دام صیاد شدند. صیاد آنان را به قفسی منتقل کرد و آن وقت بود که روزگار درد و غم آغاز شد. مدتی گذشت و عده‌ای از پرنده‌گان، پرواز را فراموش کردند و روزگار وصال باع آسمانی را از یاد برداشتند و با قفس انس گرفتند و زندگی در قفس را برای خود زیبا یافتند و به آن دل خوش کردند.

روزگاری گذشت، روزی چشم آنها به آسمان افتاد، هدهدی از آسمان می‌گذشت، پرنده‌گان فریاد «کمک» برآوردند. فریاد آنان به گوش هدهد رسید، هدهد نزد آنان آمد و آنان قصّه اسارت خویش را گفتند.

هدهد به آنان گفت: چرا به قفس دل خوش کردید و سخن با غبان را از یاد بردید؟ اکنون برخیزید و پرواز کنید، صیاد در هر طرف شما، دام گسترد و راه فرار شما را بسته است، اما بالای سر خود را نگاه کنید، بالای سر شما باز است، صیاد بر این باور است که شما دیگر نمی‌توانید پرواز کنید، پس بالای سر شما، مانع قرار نداده است، بالای سر شما، شاهراهی به سوی بوستان است.

عده‌ای سخن هدهد را پذیرفتند و بال گشودند و به سوی آسمان پرواز کردند؛ اما عده‌ای از آنان که با قفس انس گرفته بودند نتوانستند از آب و دانه قفس دل بکنند. آنان به زندگی در قفس راضی شدند و از جای برنخاستند.

* * *

حال من، حال آن پرنده‌گان است که برای امتحان به این دنیا آمده‌ام. براستی روح سرگردان من در این غربت‌سرای دنیا چه می‌کند؟ من به چه دل خوش کرده‌ام؟ آیا روزگار وصل را به خاطر می‌آورم؟

روزی که خدا از همه انسان‌ها پیمان گرفت و به آنان گفت: آیا من پروردگار شما

نیستم؟

آنان گفتند: «آری! ما گواهی می‌دهیم که تو پروردگار ما هستی.»^۱

چرا آن روز را فراموش کردم و به قفس دنیا انس گرفتم؟ من مرغ باغ ملکوت بودم و چند روزی در اینجا در قفس مانده‌ام. حالم چگونه است؟ از دیار اصلی خود یاد نمی‌کنم.

خوشا کسانی که تلخی روزگار جدایی برایشان رنج آور است و هیچ چیز برای آنان همچون بازگشت به ملکوت، زیبا نیست! خدای مهربان سفره بخشش را گسترده و منتظر مهمان است، این آمرزش خداست که مرا می‌طلبد، پس چرا باز قصد دارم در این سرای غربت بمانم؟

* * *

پیامبر فرمود: «دوست داشتن وطن از نشانه‌های ایمان است.»

آیا پیامبر از وطن دنیایی سخن می‌گوید؟ مگر محبت دنیا، ریشه همه بدی‌ها نیست؟ آیا پیامبر مرا به محبت دنیا فرامی‌خواند؟

هرگز!

پیامبر در اینجا از وطني سخن می‌گوید که روح من از آنجا آمده است. من از ملکوت آمده‌ام، وطن اصلی من آنجاست، دوست داشتن آنجا و شوق بازگشت به آنجا، نشانه ایمان است. اگر من شور آن وطن را در دل داشته باشم، به این غربتکده انس نمی‌گیرم. وای بر انسانی که از درد جدایی ننالد! جدایی از ملکوت، رنجی است که بر جان انسان افتاده و تا زمانی که به آنجا بازنگردد، آرامش واقعی

را تجربه نخواهد کرد. همه در این دنیا در جست‌وجوی چیزی هستند؛ اما نمی‌دانند روح آنان، چه می‌خواهد. روح انسان می‌خواهد به اصل خود بازگردد، به دنیای ملکوت پر بکشد و از همه محدودیت‌های این دنیا، رها شود.

۲۳

می‌خواهم با خدا رفیق شوم، اما نمی‌دانم چگونه! احساس می‌کنم دلم برای خدای مهربانم تنگ شده است، احساس دوری می‌کنم، با خود می‌گوییم شاید او مرا دوست ندارد، شاید نمی‌خواهد صدایم را بشنود!
دوست دارم محبت او در دلم غوغایی کند به گونه‌ای که وقتی نامش را بشنوم، قلبم به تپش بیفتند.

دلم می‌خواهد مهربانی او را احساس کنم، اما من از دست خودم ناراحت هستم، هنوز نتوانسته‌ام یک نماز با حضور قلب کامل بخوانم. چرا این قدر از او دور هستم؟ چرا غفلت تمام وجودم را فراگرفته است؟ چرا یاد خدا برای من شیرین نیست؟ چرا محبت او در دلم، غوغایی کند؟

* * *

او خدایی است که سیاهی شب، روشنایی روز، ماه و خورشید و برگ درختان و همهٔ هستی برای او سجده می‌کنند، ذکر او را می‌گویند و از یادش غافل

نمی‌شوند. من کجا و محبت خدا کجا! او چه نیازی به عبادت من دارد؟ وقتی همه هستی او را سجده می‌کنند و عاشق اویند، محبت و نماز من به چه کار می‌آید؟ آه می‌کشم، دلم می‌سوزد، اشکم جاری می‌شود، من هم دوست دارم مثل همه هستی، از روی راستی و حقیقت او را سجده کنم.

خدا در قرآن می‌فرماید: «من از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستم».^۱ خدا مرا خلق کرده و از آنچه در دل من می‌گذرد، آگاه است، او از وسوسه‌هایی که در دل من ایجاد می‌شود، باخبر است، او به من از رگ گردنم نزدیک‌تر است.

* * *

این سخن چه پیامی برای من دارد؟ خدا از «حبل الورید» به انسان نزدیک‌تر است.

«حبل الورید» چیست؟

رگی که به شکل طناب است و بعضی آن را رگ گردن معنا کرده‌اند.
من باید تلاش کنم معنای دقیق این جمله را بفهمم.
در روزگاری که قرآن نازل شد، وقتی می‌خواستند بگویند چیزی به آن‌ها بسیار نزدیک است، می‌گفتند: «آن چیز به ما نزدیک‌تر از حبل الورید است.» منظور آنان از حبل الورید، قلب انسان بود. آنان قلب را جایگاه روح می‌دانستند.
اکنون من باید این آیه را این‌گونه معنا کنم: «خدا از روح من به من نزدیک‌تر است.» آری! خدا از خود من به من نزدیک‌تر است.

* * *

اگر خدا از من به خودم نزدیک‌تر است، پس چرا من احساس نمی‌کنم به او

نزدیک هستم؟

جواب سؤال من این است: درست است که او به من نزدیک است، اما من از او دور هستم، مشکل از طرف من است، وقتی دل من از محبت دنیا آکنده می‌شود، وقتی عشق دنیا در دلم بیداد می‌کند از او دور می‌شوم. من باید این پرده غفلت را بزدایم.

من باید نزدیک شوم، باید به قرب خدا برسم؛ باید به عبودیت و بندگی او برسم، وقتی واقعاً به عبودیت رسیدم، آن وقت این فاصله برداشته می‌شود. راه رسیدن به عبودیت هم عبادت است. باید دغدغه او را داشته باشم، او را صدا بزنم، در سجده‌های طولانی او را بخوانم، او را از روی صدق و راستی، عبادت کنم. این عبادت است که عبودیت را به ارمغان می‌آورد.

پیامبر اسلام هم چهل سال بندگی کرد، سپس به مقام پیامبری رسید: «اشهد أنَّ محمداً عبدُهُ وَ رَسُولُهُ».

عبادتی که با اخلاص همراه باشد، انس با خدا را به همراه می‌آورد. من باید از این‌ها بهره بیرم: «ذکر، نماز با توجه، نماز شب، قرآن خواندن، خلوت، سکوت و...».

خوشاب حال کسی که شیرینی یاد خدا را در قلبش احساس می‌کند و همواره به یاد خداست! وجودش چنان از نام و یاد خدا پر شده است که دیگر مجالی برای خودبینی نمانده است، برای چنین کسی دیگر فاصله و غفلتی باقی نمی‌ماند. او خود را در حضور خدا می‌یابد و لذت انس با او را درک می‌کند. جز خدا محبوب دیگری ندارد و همه لحظه‌هایش برای خداست.

* * *

خدا قلب انسان را حرم خودش قرار داد، من باید مواظب باشم که در این حرم،

غیر خدا را جای ندهم، خدا این استعداد را به قلب من داده است که همواره در ذکر و یاد او باشد، من باید از این استعداد بهره ببرم و به آنجایی برسم که در قلب من جز خدا چیزی نباشد.

خوشا به حال کسی که با قلب خودش، ذکر خدا را می‌گوید! این یک قانون است: فرشتگان فقط چیزی را می‌نویسنند که می‌شنوند. وقتی کسی با زبانش، ذکر خدا را می‌گوید، فرشتگان این ذکر او را می‌نویسنند تا در روز قیامت خدا به او ثواب بدهد؛ اما اگر کسی در قلب خود، ذکر خدا را گفت، فرشتگان از آن خبر ندارند و نمی‌توانند آن را بنویسنند، برای همین است که آنان از ثواب ذکر قلبي بی‌خبرند و این خود خداست که از این کار باخبر است و فقط خود او می‌داند که این کار چقدر ارزش دارد و برای همین خود خدا ثواب آن را برای مؤمن می‌نویسد.^۱

وقتی یاد خدا در جان و دل مؤمن جای گرفت، او دیگر به بهشت وارد شده است، کسی که به بهشت می‌رود هیچ غم و اندوهی ندارد و به آرامش می‌رسد، چنین کسی در همین دنیا در آرامش است؛ زیرا یاد خدا ریشه همه ترس‌ها و اندوه‌ها را می‌سوزاند، او در همین دنیا به بالاترین لذت‌ها می‌رسد.

۱. «لا يعلم ثواب ذلك في نفس العبد غير الله...» (بحار الانوار، ج. ۹۳، ص. ۱۵۹)

۳۳

خدا زیباترین و شیرین‌ترین حرف‌هایی که یک عاشق می‌تواند به معشوق بگوید، یکجا جمع کرده و نام آن را «نماز» گذاشته و از بندگانش خواسته تا نماز بخوانند. نماز، لذت‌بخش‌ترین کاری است که یک بنده می‌تواند در برابر خدای خود انجام دهد.

وقتی صدای اذان طنین‌انداز می‌شود، قلب مؤمن به تپش می‌افتد. او می‌داند بر سر سفرهٔ مهربانی خدایش مهمان می‌شود. او در نماز به معراج می‌رود و هرگز از نماز سیر نمی‌شود.

کاش من هم می‌توانستم مانند آنان نماز بخوانم! من که آن حضور قلبي آنان را ندارم، پس چه کنم؟

باید قبل از آن که وقت اذان شود، وضو بگیرم و بر سر سجاده بشینم و منتظر اذان باشم، با این کار فرصتی پیدا می‌کنم تا دل من از هیاهوی دنیا جدا شود، باید فکر کنم این آخرین نمازی است که می‌خوانم، کسی که نماز می‌خواند زائر

خداست، خدا به او اجازه داده است تا با او به راز و نیاز بپردازد. اگر من این‌گونه رفتار کنم، توجه من در نماز بیشتر خواهد شد و کمکم به نماز بندگان خوب خدا نزدیک خواهم شد.

هیچ چیز همانند نماز شب نمی‌تواند انسان را از بهره‌های معنوی سیراب سازد، شب خلوتگاه اهل راز است. سیاهی شب، تمام دیدنی‌های دنیا را از انسان می‌پوشاند و آرامش آن، ذهن را از مشغولیت‌ها پاک می‌کند. سکوت و خلوت شب، دل را برای ارتباط با خدا آماده می‌کند و این رازی است که در خلوت شبانه نهفته است.

* * *

بیشتر مردم گرفتار زیاده‌طلبی هستند، آنان دنیای بیشتر را می‌خواهند؛ اما مؤمن واقعی شب‌ها دست به دعا بر می‌دارد و دعا می‌کند که خدا محبت خودش را در دل او افزون کند.

او هم شیفتگی دارد و زیاده‌طلب است، اما او شیفتۀ ذکر خداست. همت او رسیدن به مقام محبت به خداست. مردم، دنیای بیشتر را می‌خواهند و او محبت بیشتر خدا را و براستی تفاوت راه از کجاست تا به کجا!

عده‌ای نمازشب می‌خوانند، اما نماز آنان رنگ خواهش‌های آنان را دارد، آنان این عبادت‌ها را انجام می‌دهند تا به مقام‌های معنوی و کشف و کرامات برسند، اخلاص در کارهای شان نیست. کسی‌که به طمع کرامات و رسیدن به مقام‌های معنوی، نماز می‌خواند، درواقع به دنبال رضایت خودش است، او دارد به خودش خدمت می‌کند نه به خدا. نماز شبی که برای رسیدن به خود باشد، حاصلی جز غرور و تکبّر نخواهد داشت.

نفس انسان بسیار عجیب است و خواسته‌ها و هوس‌های او عجیب‌تر. هر روز

خواسته‌های خودش را به صورتی آشکار می‌کند، گاه خودبینی در لباس عبادت، ظاهر می‌شود، این خطر بزرگی است، انسان با نماز باید به خدا نزدیک شود، اما عده‌ای با نماز به خودشان نزدیک می‌شوند، این همان شرک پنهان است، آنان در خودشان سلوک کرده و به خودشان رسیده‌اند؛ اما به خدا نرسیده‌اند؛ چنین افرادی در خطر بزرگی هستند و اگر به مقاماتی نرسند از عبادت دلزده می‌شوند.

شرط رسیدن به رضایت خدا این است که انسان از خودش گذشته باشد و خودش را نبیند و از هوس‌های نفس آزاد شده باشد. براستی چه ظلمی بالاتر از اینکه انسان به اسم خدا و به اسم معنویت، به دنبال خودش باشد.

خوشاب حال کسانی که از هرچه رنگ خودبینی و خودپرستی است، آزاد شده‌اند، عبادت و نمازشان عاشقانه است، به دنبال چیزی غیر از رضایت خدا نیستند. آنان چیزی غیر از رضایت خدا را نمی‌خواهند، آنان به «کمال انقطاع» رسیده‌اند و از یار جز خودش را نمی‌خواهند.

* * *

— از اینجا تا بهشت چقدر راه است؟

— یک قدم.

— برای رسیدن به معنویت و کمال و سعادت، چقدر راه است؟

— یک قدم.

— مؤمنان واقعی که به اوچ معرفت رسیدند، چقدر راه رفتند؟

— یک قدم.

— این یک قدم چیست که همه چیز در آن است؟

— قدم اوّل را باید روی نفس گذاشت، قدم بعد در بهشت است. همه چیز در این قدم است، قدم روی هر چیز که نفس آن را می‌پسندد، هر چیز که مانع

رسیدن به خداست، یک قدم روی بخل، یک قدم روی کینه، یک قدم روی حسادت، یک قدم روی هوس‌های دل، یک قدم روی خواهش‌های شیطانی. کسانی که به اوج معرفت رسیدند با همین قدم شروع کردند، قدم روی خود و خواسته‌های نفس نهادند و به سعادت رسیدند؛ خدا وقتی دید آنان از خودشان گذشتند دست آنان را گرفت و آنان را سر سفره لطف خود مهمان کرد، آن وقت بود که آنان دنیا را به خوبی شناختند و دیگر به این سراب دل نبستند، خدا چشم دل آنان را بینا کرد و آنان دیگر به دنیا دل نبستند و محبت دنیا از دلشان خارج شد، هرکس که با این افراد نشست و برخاست کند، خدا در نظر او بزرگ می‌شود و دنیا و هرچه دنیایی است در نظرش کوچک.

۲۴

باید لحظه‌ای فکر کنم و ببینم چه چیزی بر دل من فرمان می‌راند و بر آن ریاست می‌کند، دوستی خدا یا دوستی دنیا؟

این یک قانون است: «در یک دل، دو محبت جای نگیرد.» اگر دوستی خدا در دلم جای گرفته است، همه کارهای من رنگ خدایی دارد. خواب من، خوارک من، راه رفتن من، همه برای خدا می‌شود. شاید لحظاتی غافل شوم و راه دنیا بپویم، اما چون عشق خدا بر دل من فرماندهی می‌کند و محور دل من، عشق خداست، به سوی آن بازمی‌گردم و از خواب غفلت بیدار می‌شوم.

اگر عشق دنیا بر دلم فرمان براند، کارهای من برای دنیا می‌شود، محور تلاش‌ها و کوشش‌ها، دنیا می‌شود، هر جا سودی مادی ببینم به سوی آن می‌روم. دنیا، پایه زندگی من می‌شود، نماز می‌خوانم و عبادت می‌کنم؛ اما چون دنیا، محور قلب من است، با شتاب به سوی دنیاطلبی بازمی‌گردم.

وقتی دنیا بر دل من، فرماندهی می‌کند، من از قلمرو دنیا خارج نمی‌شوم، این

همان دنیاطلبی است که ریشه همه بدی‌ها و زشتی‌ها می‌باشد.
 عشق به دنیا، چشم دل مرا کور می‌کند، من همه چیز را از زاویه دنیاطلبی
 می‌بینم، حتی کارهای شایسته را از چشم‌انداز سودهای شخصی برمی‌گزینم، نماز
 و روزه و عبادت من رنگ دنیاطلبی می‌گیرد. در هر کار ابتدا فکر می‌کنم که آیا
 بازدهی دنیایی دارد یا نه؟ اندکی ثروت یا ریاست مرا به حرکت وامی دارد،
 چیزهایی که فقط تا لحظه مرگ با من هستند و بعد مرا تنها می‌گذارند.

* * *

رفیقی داشتم که می‌گفت: من مقدار کمی از ثروت دنیا را جمع کنم و سپس از
 دنیا رو برمی‌گردانم، مقدار کمی مقام و شهرت پیدا کنم، بعد از آن به سوی محبت
 خدا می‌روم؛ اما او هرگز به این مسیر بازنگشت؛ زیرا هر چقدر مال و مقام دنیا به
 دست آورد، عطشش بیشتر شد. راست گفته‌اند: دنیا همچون آب دریاست، هرچه
 از آن بنوشی، تشنه‌تر می‌شوی.^۱

دریای دنیا عمیق است و گروه زیادی در آن غرق شدند. این دریا، کشتی‌های
 عمر را به باد فنا داده است، آب محبت این دریا، شور و تلخ است و چشم‌ها را کور
 و گوش‌ها را کر می‌کند.

عشق دنیا، سرآمد همه گناهان است. عشق دنیا، نماز را بی‌روح، روزه را
 بی‌معنویت و همه عبادتها را از یاد خدا خالی می‌کند، وقتی عشق دنیا، همه دل
 مرا فرابگیرد، دیگر جایی برای لذت عبادت باقی نمی‌ماند.

اگر معصیت و گناه برای من چیز آسانی شده، به این علت است که دلم به عشق
 دنیا گرفتار شده و باور من را به قیامت و عذاب کمرنگ کرده است. اگر می‌خواهم

۱. «مثل الدنیا كمثل ماء البحر كلما شرب منه العطشان ازداد عطشا...» (الكافی، ج ۲، ص ۱۲۶)

از گناه فاصله بگیرم، باید مرگ را زیاد یاد کنم تا ریشه محبت دنیا در دلم بسوزد.
دلی که عشق دنیا را دارد هرگز نمی‌تواند به کمال معنوی برسد.

وقتی تاریخ را می‌خوانم می‌بینم کسانی که با علی^{علیه السلام} درافتادند، اهل نماز و روزه
بودند، نام عبدالرحمن بن عوف را بارها شنیده‌ام.

او یار پیامبر بود، هشتمین کسی بود که مسلمان شد، زمانی که بتپرستان
مسلمانان را شکنجه و آزار می‌دادند او راه اسلام را انتخاب کرد و همه سختی‌ها را
به جان خرید، او برای حفظ دین خود همراه گروهی از مسلمانان از شهر خود به
حشیه هجرت کرد و از وطن خود دور شد، اما وقتی پیامبر از دنیا رفت، خلیفه اول
و خلیفه دوم به حکومت رسیدند و کم‌کم شهرهای بزرگی از ایران و روم فتح شد
و دنیا به مسلمانان رو کرد، عبدالرحمن بن عوف روزبه روز، محبت دنیا در دلش زیاد
شد، وقتی خلیفه دوم از دنیا رفت، کار انتخاب خلیفه به دست شورای شش نفره
افتد، نتیجه این شورا به اینجا رسید که عبدالرحمن بن عوف چه کسی را انتخاب
می‌کند، او باید از بین علی^{علیه السلام} و عثمان یکی را انتخاب می‌کرد.

او به خوبی می‌دانست اگر زمام خلافت را به دست علی^{علیه السلام} بسپارد، خوشبختی
دنیا و آخرت مسلمانان تأمین می‌گردد و اگر عثمان خلیفه شود، درهای فتنه برای
همیشه بر روی مردم گشوده خواهد شد، او این مطلب را به خوبی می‌دانست،
عشق به دنیا کار خودش را کرد و او عثمان را انتخاب کرد و علی^{علیه السلام} را از خلافت
دور نمود. او می‌دانست با آمدن علی^{علیه السلام} دنیای او به خطر می‌افتد. دوستی دنیا،
محور قلب او شده بود و در آن لحظه حساس تاریخی، انتخابی کرد تا دنیای او
حفظ شود و این‌گونه درهای فتنه را به روی مسلمانان باز کرد.

عشق به دنیا، ریشه همه بدی‌ها و عشق به خدا، ریشه همه خوبی‌ها است. موسی ﷺ برای فرعون معجزه آورد و عصای خود را در مقابل او بر زمین زد و آن عصا به امر خدا به اژدهایی بزرگ تبدیل شد، فرعون دستور داد جادوگران را جمع کنند تا آنان با سحر و جادو موسی ﷺ را شکست بدھند.

جادوگران جمع شدند و هرچه از سحر و جادو می‌دانستند به میدان آوردن، اینجا بود که موسی ﷺ عصای خود را بر زمین زد، آنان فهمیدند که این یک معجزه است و موسی ﷺ بر حق است، برای همین همه به سجده افتادند و گفتند: «ما به خدای جهانیان ایمان آوردیم.» فرعون وقتی دید جادوگران به موسی ﷺ ایمان آوردن، بسیار ناراحت شد، پس به آنان گفت: «بهزادی عاقبت کار خود را خواهید دانست. من دست و پای شما را، یکی از راست و یکی از چپ، قطع می‌کنم و شما را به دار می‌آویزم.»

فرعون از شکنجه‌ای سخت سخن گفت، اما آنان در پاسخ گفتند: «ای فرعون! هرچه از دستت بر می‌آید انجام بده، تو تنها در این دنیا می‌توانی کاری انجام بدهی؛ ولی ما در آخرت پیروزیم و تو گرفتار.»

آنان در راه ایمان به خدا ایستادگی نمودند و فرعون تهدید خود را عملی ساخت. او فرمان داد تا دست راست و پای چپ آنان را قطع کنند، سپس آنان را بر درختان خرما بینندند. آنان ساعت‌ها بالای آن درختان زیر آفتاب بودند، مردم به آنان سنگ می‌زدند، تشنگی بیداد می‌کرد، آنان همه این سختی‌ها را تحمل کردند، این سختی‌ها تا غروب آفتاب، طول کشید و آنان شهید شدند.^۱

براستی آنان این شجاعت را از کجا آورند؟ جز از عشق به خدا؟ جز از باور

۱. «کانوا اول النهار کفار سحرة و اخر النهار شهدا برزه...» (تفسیر مجمع البیان، ج ۴، ص ۳۳۳)

راستین به قیامت؟

عشق به خدا و ایمان به آخرت، به انسان، کمال و عزّت و پاکی می‌دهد و او را بر همهٔ ضعف‌ها و ناتوانی‌ها چیره می‌کند. اگر حقیقت دنیا برای من آشکار می‌شد، دیگر از آن انتظار قرار و آرامش نداشتم، خوشابه حال کسی‌که دنیا را شناخت و به آن دل نبست!

* * *

علی ﷺ تمام عمر برای خدا کار می‌کرد و قلب او از عشق به دنیا خالی بود، او از همان زمان که خود را شناخت جانش را در راه اسلام به خطر انداخت، بارها تا مرز شهادت پیش رفته بود و در دوران غربت اسلام و تنهایی پیامبر از دین خدا دفاع کرده بود، در زمانی که پیامبر زنده بود، او در صف اول جنگ‌ها شمشیر می‌زد و وقتی پیامبر از دنیا رفت، حق او را غصب کردند و بیست و پنج سال خانه‌نشین شد، او در طول عمر خود، بیشترین سختی‌ها و رنج‌ها را تحمل کرد.
براستی اگر او دنیاطلب بود و حکومت را برای دنیا می‌خواست، بدبخت‌ترین مردم روزگار بود، او در برابر این همه سختی‌ها چه چیزی به دست آورد؟ در پنج سال حکومت هم چقدر مردم کوفه او را غصه دادند و غربت او را رقم زدند.
وقتی ابن ملجم شمشیر بر سر او زد، فریاد براورد. «به خدای کعبه قسم که رستگار شدم.»

اگر زندگی او را با نگاه دنیایی بررسی کنیم، چیزی جز درد و رنج نمی‌بینیم، اگر بهای فدایکاری‌های او، دنیا بود، او که محروم‌ترین افراد از بهره‌های دنیایی بود. چرا او خود را رستگار می‌داند و خود را بهترین بهره‌ور از دنیا به شمار می‌آورد؟
علی ﷺ می‌خواهد به همهٔ تاریخ این معنا را برساند که او به این دنیا دل نبست و در همهٔ حال برای خدا کار کرد، وقتی هم زمان دیدار خدا فرارسید، خدا مزد و

پاداش او را تمام و کمال داد و در برابر همه آن رنج‌ها و سختی‌ها، خدا او را در بهشت جاویدان خود جای داد.

اگر من خود را شیعه او می‌دانم، باید از او پیروی کنم و دل از دنیا برکنم. خدا برای کسانی که از دنیا گذشتند و به عشق او رو آوردن، نعمت‌هایی را که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده، آماده کرده است؛ نعمت‌هایی که در خیال بشر هم نمی‌گنجد، چرا من آن نعمت‌ها را رها کنم و به دنیایی که همچون خیال و توهّم است، دل خوش کنم؟

* * *

عشق به دنیا یک بیماری است، هر کس از این بیماری نجات پیدا کند به سعادت نزدیک شده است. بیماری عشق به دنیا، درمان شدنی است به شرط آنکه راه این درمان را بدانم.

یاد مرگ و باور به آن، بهترین راه درمان این بیماری است، من می‌دانم روزی می‌میرم؛ اما این دانستن به باور تبدیل نشده است، باید این باور را در خود به وجود آورم که دیر یا زود، مرگ به سراغم می‌آید و من از همه دنیای خود جدا می‌شوم. هر چند مرگ، دوستان، نزدیکان و آشنایان خود را با چشم می‌بینم، باور ندارم که روزی هم نوبت من فرامی‌رسد. اگر همیشه مرگ را به یاد داشته باشم، حرص زندگی در دنیا در من می‌شکند، هوس‌ها می‌سوزد و این عشق فراموش می‌شود.

چرا باید برای این چند روزه دنیا، زندگی دائمی و ابدی خود را تباہ کنم؟ این همه جنب و جوش برای چند روز دنیاست؟ دیگر وقت آن است که از خواب غفلت بیدار شوم...

علّت تمام غفلت‌ها، غفلت از مرگ است. راه نجات من در این است که همواره

به یاد مرگ باشم که این کلید سعادت دنیا و آخرت است.

۲۵

راه نجات در چیست؟ اگر مشتاق نجات هستم باید از خود و خودبینی دست
بردارم و همواره به یاد خدا باشم، براستی یاد خدا، شفای درد من است.
در دعای کمیل که شب‌های جمعه خوانده می‌شود، آمده است: «یا من اسمه دوae
و ذکره شفاء؛ ای کسی که نام تو دوا و یاد تو شفاست!» اگر خدا را ز روی اخلاص،
یاد کنم و به درگاه او تضرع نمایم، او دست مرا می‌گیرد و مرا از گمراهی نجات
می‌دهد.

دوست داشتم تضرع را بیاموزم، مدت‌ها در جست‌وجوی پاسخ این سؤال خود
بودم تا آنکه با استادی روبه‌رو شدم، او به من گفت: «تو درد پیدا کن، آن درد،
تضرع و زاری را برایت به ارمنان می‌آورد. آیا تا به حال دیده‌ای گریه را به مادری
که بچه‌اش مرده است، یاد بدنه‌ند؟ اگر قرار باشد بازیگری نقش آن مادر را بازی
کند، به آموزش نیاز دارد.»

اگر من در این دنیا، درد غربت و تنها‌یی خود را درک کرده بودم، اگر مرگ را در

چند قدمی خود می‌دیدم، اگر تاریکی قبر را باور داشتم، به درگاه خدا تصرّع
می‌کردم و لازم نبود به دنبال آن باشم که کسی به من آموزش بدهد.

وقتی عشق به دلم زبانه کشید، من چه کردم؟ به آن انس گرفتم، وقتی
دنیا به سویم آمد و مرا از یاد خدا غافل کرد، خوشحال شدم، در این هنگام معلوم
است که حالت تصرّع برای من نیست، من برای چه به درگاه خدا تصرّع کنم؟
فراقی احساس نمی‌کنم که بخواهم اشک بریزم. کسی اشک می‌ریزد و تصرّع
می‌کند که از محبوب خود دور افتاده است، وقتی من در آغوش دنیا حال خوشی
دارم و عشق دنیا دلم را پر کرده است، دیگر جایی برای خدا نمی‌ماند.

کسی تصرّع می‌کند که از هوس‌های خود می‌ترسد و می‌داند که اگر یک لحظه
به خود واگذار شود به سراغ بدی‌ها و زشتی‌ها می‌رود، او از شرّ خود می‌خواهد به
خدا پناهنده شود، او می‌داند نفس او با دوری از خدا، جهنّم برای خود می‌سازد. اگر
من چنین بینشی داشته باشم به درگاه خدا تصرّع می‌کنم و از او می‌خواهم دست
مرا بگیرد و به من پناه بدهد.

۲۶

کسی که می خواهد به سوی کمال برود باید هشیار باشد تا گرفتار راهزن شود، هر راهی، راهزنی دارد، راه کمال هم، راهزن دارد، این سخن خداست.

خدا به عیسی^{علیه السلام} وحی کرد: «ای عیسی! بین من و خودت، دانشمندی که قلبش شیفتۀ دنیاست، قرار مده؛ زیرا چنین کسی راهزن راه من است.»^۱
براستی چگونه می شود دانشمندی که قرار است مردم را به سوی خدا ببرد، راهزن آنان شود؟

مشخص است که منظور از دانشمند در اینجا، دانشمند دینی است؛ او کسی است که علم دین دارد؛ اما به آنچه فraigرفته، عمل نکرده و محبت دنیا در دل او نشسته

۱. «لاتجعل بيني وبينك عالماً مفتوحاً بالدنيا». (الكافي، ج ۱، ص ۴۶)

است، من باید هشیار باشم از چنین کسی پیروی نکنم.
 راست می‌گویند که محبت دنیا، ریشه همهٔ زشتی‌ها است. دانشمندی که باید دل مردم را به خدا پیوند بزند وقتی محبت دنیا در دلش جای گرفت، کارش به جایی می‌رسد که راهزن راه خدا می‌شود.

من نزد دانشمندی می‌روم تا از او بهره بگیرم، من از دل او که خبر ندارم، نمی‌دانم در دل او، عشق دنیا جای دارد یا نه. پس از کجا بفهمم؟
 راه حل آن ساده است، وقتی پیش او هستم به سخنانش دقّت کنم، اگر او با سخنانش خدا را در چشم من بزرگ کرد، معلوم می‌شود که عشق خدا در اوست؛ اما اگر خودش را در چشم من بزرگ کرد، معلوم می‌شود او مرا به دنیای خود فرامی‌خواند، او شیفتۀ دنیای خود شده و معلوم است که مردم را به سمت معشوق خود می‌خواند.

عددی از یاران عیسیٰ از آن حضرت پرسیدند: «ای عیسی! ما با چه کسانی همنشین باشیم؟» عیسیٰ فرمود: «با کسی همنشین باشید که دیدن او شما را به یاد خدا بیندازد و سخن او بر علم و دانش شما بیفزاید و عمل او شما را به آخرت تشویق کند.»^۱

چقدر این سخن عیسیٰ راه را روشن می‌کند، من باید با کسی همنشین باشم

۱. «من نجالس؟ قال: من يذكركم الله رويته....» (الكافي، ج ۱، ص ۳۹)

که این سه ویژگی داشته باشد:

۱. دیدار او مرا به یاد خدا اندازد، عشق به خدا را در دلم زنده کند، من دیده‌ام

کسانی را که وقتی با آنان همنشین می‌شوم عشق به خودشان را در دلم چنان

شعله‌ور می‌کنند که خدا را از یاد می‌برم و از آنان بت می‌سازم.

۲. سخن او به علم من بیفزايد، پس همنشین من باید عالم باشد، کسی که از علم

بهره‌ای ندارد، چه کمکی می‌تواند به من کند؟ من باید دنبال آگاهی و شناخت

باشم. خیلی وقت‌ها من به دیدار کسی رفته‌ام که فقط شور و احساس مرا زیاد

کرده است، من با دنیابی از شور و احساس از پیش او برخاسته‌ام، اما این شور

چون پشتوانه نداشت به سردی گرایید. این خاصیت احساس است، وقتی فضا

عوض می‌شود، احساس جدید می‌آید. همه ارزش‌ها به معرفت و دانش

بازمی‌گردد، باید با کسی بنشینم که مرا از علم بهره‌مند می‌کند.

۳. اهل عمل باشد و با عمل خویش، باور مرا به روز قیامت زیاد کند. کسانی را

دیده‌ام که فقط اهل سخن هستند و به خوبی و زیبایی سخن می‌گویند و

بهره‌های علمی فراوان می‌توان از آنان برد؛ اما چون به علم خود عمل نمی‌کنند،

اثر سخن آنان از بین می‌رود.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «سخن دانشمندی که به علم خود عمل نمی‌کند، در

دل‌ها اثر نمی‌کند همان‌گونه که آب باران از روی سنگ‌های سخت عبور می‌کند و

در آنها نفوذ نمی‌کند.^۱

اگر کسی سخن دانشمندی را بپذیرد و به آن عمل کند، ثواب زیادی به آن دانشمند می‌رسد، اگر کسی یک نفر را هدایت کند، مثل این است که همه انسان‌ها را هدایت کرده است؛ اما آیا هر دانشمندی این توفیق را دارد؟ هرگز! خیلی از دانشمندان سخن می‌گویند، مردم هم سخن آنان را می‌شنوند و آن را زیبا و دلنشیں می‌یابند؛ ولی وقتی از پای سخن آنان برمی‌خیزند، آن سخنان را از یاد می‌برند؛ زیرا خود آن دانشمندان به آنچه می‌گویند عمل نمی‌کنند.

من باید در جست‌وجوی این سه ویژگی باشم: با کسی همنشین شوم که دیدار او مرا به یاد خدا بیندازد؛ سخن او بر علم و دانش من بیفزاید و عمل او مرا به آخرت تشویق کند.

اگر من با چنین کسی رفت و آمد داشته باشم، باور من به قیامت روزبه روز زیادتر و محبت من به دنیا کم می‌شود و این راه رستگاری است.

۱. «إِنَّ الْعَالَمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ مَوْظِعَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ...» (الكافی، ج ۱، ص ۴۴)

۳۷

به بندگان خود علم باطن می‌دهد، علمی که از قلب می‌جوشد و راه را برای انسان آشکار می‌کند و او را از گمراهی‌ها نجات می‌دهد. اگر در جست‌وجوی علم باطن هستم باید سه کار انجام دهم:

اول: به دنیا به چشم دشمنی نگاه کنم تا فریب نخورم. نباید اجازه دهم هرچه رنگ و بوی دنیا دارد معشوق دل من شود، دل به دنیا نبندم و بزرگی و مقام و ریاست و شهرت آن را طلب نکنم.

دوم: مرگ را به یاد آورم و خود را برای آن آماده سازم. نفس سرکش خود را با یاد مرگ رام کنم.

سوم: به بندگان خوب خدا خدمت کنم و با آنان رفت و آمد داشته باشم. دیدار نیکان، جانی تازه به من می‌دهد و مرا در مسیر کمال یاری می‌کند.

اگر این سه کار را انجام دهم، دریچه‌ای از نور به قلب من باز می‌شود و حکمت را در وجود خود می‌یابم.



روح من از ملکوت است و من چند روزی در این دنیا مسافر هستم، آمدہام تا
پخته شوم، عیبها و نقص‌ها را از خود بزدایم و به ملکوت بازگردم. مرگ پایان
من نیست، من مرغ مهاجری هستم که باید به هجرت بیندیشم.

این‌ها شنیده‌های من است، من در چاه طبیعت گرفتار شده‌ام، چشم من فقط
این دنیای خاکی را می‌بیند، من از ملکوت چیزی ندیده‌ام، قلب من در حجاب‌ها
گرفتار شده است، غمی سخت در دلم نشسته است. چشم دل من بسته است،
گوش دلم هم ناشنواست، می‌دانم که روز قیامت حق است؛ ولی باید باورم به
قیامت، زیاد و زیادتر شود.

قرآن می‌گوید: هر کس دعای یونس ﷺ را بخواند از غم و غصه نجات می‌یابد.
من باید قصّه یونس ﷺ را بدانم...

* * *

خدا یونس ﷺ را به پیامبری برگزید و از او خواست به سوی مردمی برود که در

نبینوا (در کشور عراق) زندگی می‌کردند.

او به نینوا رفت و سی و سه سال، مردم را به یکتاپرستی دعوت کرد، در این مدت فقط دو نفر به او ایمان آوردنده، مردم با یونس ﷺ تندی می‌کردند و او را تهدید به قتل می‌نمودند، یونس ﷺ آنان را نفرین کرد و از خدا خواست بر آنان عذاب را نازل کند.

خدا به یونس ﷺ وحی کرد که طلوع آفتاب روز چهارشنبه، نیمهٔ ماه، عذاب نازل می‌شود، یونس ﷺ زمان نزول عذاب را به دیگران خبر داد. او از دست مردم بسیار عصبانی بود که چرا فریب شیطان را خورد و به گمراهی افتاده‌اند، سپس شهر را ترک کرد.

قبل از آنکه عذاب فرارسد، مردم تصمیم گرفتند توبه کنند، هنوز ساعتی به نزول عذاب مانده بود که صدای گریه آنان، همه جا را فرا گرفت، خدا توبه آنان را پذیرفت و عذاب را از آنان برداشت که او خدای بخشندۀ و مهریان است.^۱

شهر نینوا کنار رود فرات واقع شده بود، یونس ﷺ به سوی فرات رفت. رود فرات رود بزرگی بود و کشتی‌ها به راحتی در آن رفت و آمد می‌کردند، یونس ﷺ سوار کشتی شد. کشتی به سوی «خلیج فارس» حرکت کرد. وقتی کشتی به وسط دریا رسید. یونس ﷺ گمان می‌کرد که خدا بر او سخت نخواهد گرفت.^۲

خدا نهنگ بزرگی را بر اهل آن کشتی مسلط کرد، آن‌ها فهمیدند که آن نهنگ، یکی از آنان را می‌خواهد، آن‌ها به قرعه رو اوردن و قرعه به نام یونس ﷺ درآمد، آن‌ها یونس ﷺ را به آب انداختند. یونس ﷺ درون شکم نهنگ قرار گرفت. بعضی

۱. «هذا شوال دخل عليكم و قد دخل عليكم و قد اخبركم یونس بنیکم...» (تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۳۲)

۲. «(فظن) بمعنى استيقن (إن لن نقدر عليه) أي: لن نضيق عليه...» (عيون أخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۷۹)

از نهنگ‌ها بیش از سی متر طول دارند و به راحتی می‌توانند انسانی را ببلعند.
یونس ﷺ تقریباً یک هفته در شکم نهنگ باقی ماند، زنده ماندن یک انسان در
شکم نهنگ به قدرت و اراده خدا بود، خدا به هر کار که بخواهد تواناست.^۱

او در تاریکی‌ها گرفتار شده بود.

﴿فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾.^۲

او در این تاریکی‌ها خدا را خواند و گفت: «جز تو خدایی نیست، تو از هر عیب و
نقصی به دور هستی، این من هستم که به خود ستم کردم».
خدا هم صدای او را از دل دریا شنید، خدا به بندگان خود نزدیک است، صدای
آنان را می‌شنود. خدا دعای یونس ﷺ را مستجاب کرد و او را از آن گرفتاری نجات
داد، خدا این‌گونه مؤمنان را نجات می‌دهد.

نهنگ به ساحل آمد و یونس ﷺ را به آنجا افکند. یونس ﷺ بسیار ضعیف شده
بود، مدتی گذشت تا او سلامتی خود را بازیافت و به سوی قوم خود رفت، مردم با
دیدن او بسیار خوشحال شدند و به او ایمان آوردند.^۳

* * *

یونس ﷺ در دل نهنگ این‌گونه خدای خود را خواند:
«لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ».
این ذکر را «ذکر یونسیه» می‌گویند؛ ذکری که یونس ﷺ آن را گفت و نجات پیدا
کرد، او در دل تاریکی‌ها و در عمق دریا بود، من هم در عمق چاه طبیعت گرفتار

۱. «مکث یونس فی بطن الحوت تسع ساعات.» (تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۱۹)

۲. انبیاء آیه ۸۷

۳. «کم غاب یونس عن قومه حتی رجع... قال: اربعده اسابیع.» (تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۱۳۵)

شده‌ام، تاریکی گناه و معصیت به من هجوم آورده است، شیطان مرا وسوسه می‌کند، هوس‌ها و شهوت‌ها مرا به سوی خود فرامی‌خواند، من در تاریکی‌ها گرفتار شده‌ام، غم و اندوه بر دلم چیره شده است، چشم دلم کور است... باید برخیزم به سجده بروم و این ذکر را بارها بخوانم، اما چرا در سجده؟ انسان در سجده به خدا نزدیک‌تر از همه لحظه‌های دیگر است، وقتی کسی در مقابل خدا به سجده می‌افتد، نهایت تواضع و فروتنی خود را نشان می‌دهد، سجده نشانه‌ای از فنای هوس‌ها و خودبینی‌ها است.

در دل شب با خدای خویش در سجده چنین نجوا کنم: ای خدای من! من جز تو خدایی ندارم، تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، این من هستم که به خود ستم کردم، گناه و معصیت کردم و از یاد تو غافل شدم، محبت دنیا را در دل خود جای دادم و اسیر و گرفتار جلوه‌های دروغین آن شدم، اکنون تو به فریادم برس و دست مرا بگیر!

امشب در سجده چندین بار بگویم، شب‌های دیگر این عدد را زیادتر کنم تا سرانجام در سجده چهارصد بار این ذکر را بگویم. بهترین هنگام برای این سجده بعد از نماز عشا یا هنگام سحر می‌باشد. شنیده‌ام بزرگان زیادی هر شب این‌گونه سجده می‌رفته‌اند و به برکت آن، دریچه‌هایی از معرفت به سوی آنان باز شده است.

* * *

نzd استادی رفته بودم، از او خواستم مرا راهنمایی کند تا بتوانم مسیر کمال را سریع‌تر طی کنم. گفت: همه اعمالی که خدا بر تو واجب کرده است، انجام بده و این دو کار مستحب را فراموش نکن که من هیچ عملی مستحبی را همانند این دو ندیدم:

۱. هر شب‌انه روز حداقل یک سجده طولانی داشته باش و در آن سجده تا آنجا که می‌توانی ذکر یونسیه را تکرار کن: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُثُرٌ مِّنَ الظَّالِمِينَ». خودت را در زندان طبیعت تصور کن و از خدا بخواه که تو را نجات بدهد.
۲. در عصر جمعه هم صد بار سوره قدر را بخوان. بدان که در شب جمعه، هزار رحمت الهی نازل می‌شود و آن هزار رحمت شامل حال کسی می‌گردد که عصر جمعه صد بار سوره قدر را بخواند.^۱

۱. «يوم الجمعة ألف نفحة من رحمته...» (بحار الانوار، ج ۸۳، ص ۷۹؛ جمال الأسبوع، ص ۲۷۵)

۲۹

همه دردهای من از غفلت است، برای اینکه از خواب غفلت برخیزم، باید به سخن علی علی عمل کنم، ایشان به فرزندش حسن علی می‌فرماید: «دل را با مؤعظه زنده کن.»^۱

پند و مؤعظه سبب بیداری می‌شود، کسی‌که از خواب غفلت بیدار شود، تا رستگاری فاصله‌ای ندارد، اما بهترین پنددهنده کیست؟

این سخن پیامبر است: «برای مؤعظه، یاد مرگ کافی است.» کسی‌که مرگ را یاد کند، دلش از لذت‌های دنیا بازمی‌ماند، من باید به کسانی‌که در آغوش قبرها آرمیده‌اند فکر کنم، آنان آرزوهای بزرگی در دل داشتند و برای رسیدن به آن تلاش می‌کردند که ناگهان مرگ آمد و آنان از همه دنیای خود جدا افتادند.^۲

۱. «أخي قلبك بالمؤعظة.» (*نهج البلاغة*، ج ۳، ص ۳۸)

۲. «كفى بالموت واعظاً.» (*بحار الانوار*، ج ۳۳، ص ۵۴۵)

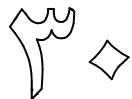
* * *

انسان‌ها در چگونگی یادآوری مرگ به سه گروه تقسیم می‌شوند:

* گروه اول: کسانی که می‌دانند مرگ بین آنان و محبوب‌شان جدایی می‌اندازد برای همین تا بتوانند از یاد مرگ می‌گریزند و آن را دشمن می‌دارند، آنان وقتی به یاد مرگ می‌افتنند از آن هیچ بهره‌ای نمی‌برند، به جای آن که از خواب غفلت بیدار شوند، بیشتر از خدا دور می‌شوند.

* گروه دوم: کسانی که هنوز توشۀ خود را از این دنیا برنگرفته‌اند، گاه غفلت سراغ آنان آمده است؛ می‌خواهند گذشتهٔ خود را جبران کنند. آنان نگران هستند که مبادا توشۀ کافی مهیا نکرده باشند، برای همین است که دوست دارند مرگ آنان زود فرازرسد تا بتوانند بیشتر گذشتهٔ خویش را جبران کنند.

* گروه سوم: کسانی که شوق مرگ دارند و با یاد آن به آرامش می‌رسند، آنان هر لحظه مشتاق فرارسیدن مرگ هستند تا از این قفس آزاد شوند و به ملکوت پرواز کنند. آنان با یاد مرگ انس می‌گیرند.



خدا مرا برای زندگی جاوید در دیار آخرت آفریده و از من خواسته است تا در این سفر گام بردارم و برای رسیدن به بهشت تلاش کنم؛ اما افسوس که در دنیا دچار غفلت می‌شوم و نمی‌دانم چه چیزی را از دست می‌دهم!
وقتی مؤمنان در بهشت جای می‌گیرند، هر روز خداوند به آنان هفتاد بار نظر رحمت می‌کند و با آنان سخن می‌گوید و نعمت‌هایی را که پیش از این به آنان داده است، هفتاد برابر می‌کند.^۱

اگر من قدری فکر کنم متوجه می‌شوم که خدا چه پادشاهی بزرگی برای مؤمنان در بهشت قرار داده است. براستی چرا من به این همه نعمت بی‌توجهی می‌کنم. مشکل از کجاست؟ آیا من خواستار نعمت زیادتر نیستم؟ من که در این دنیا همواره تلاش می‌کنم سود بیشتر به دست آورم، خود را به سختی می‌اندازم تا

۱. «انظر اليهم في كل يوم سبعين نظرة.» (الواقي للفيض، ج ۲۶، ص ۱۴۳)

نعمت بهتر را به دست آورم، در جستوجوی غذای بهتر، منزل بهتر هستم، حاضر هستم سختی و رنج بکشم تا به نعمت برتر برسم، با این که می‌دانم همه نعمت‌های دنیایی، فناپذیر است و دیر یا زود باید از آن جدا شوم، چرا برای رسیدن به دنیا بی‌قرار می‌شوم؛ اما برای به دست آوردن رضایت خدا و رفتن به بهشت، تلاش نمی‌کنم؟

وقتی می‌فهمم جنسی در بازار گران شده است، با خود فکر می‌کنم که چرا آن جنس را نخریدم تا امروز بفروشم و سود به دست آورم. من این حسرت را با جان و دل چشیده‌ام، پول داشتم و می‌توانستم آن جنس را بخرم؛ اما چرا نخریدم. این سخن من با خودم است، من مشتاق سود هستم؛ اما چگونه است که به فکر تجارت آخرت نیستم؟! چرا عمر خود را صرف دنیایی می‌کنم که نابودشدنی است؟ چرا به بهشت و نعمت‌های آن فکر نمی‌کنم که هر روز، سود اهل ایمان هفتاد برابر می‌شود؟ چرا برای از دست دادن چیزی که هر روز هفتاد برابر سود دارد، غصه نمی‌خورم؟ چرا برای این سود، اندوهناک نمی‌شوم و حسرت آن را به دل نمی‌گیرم؟

علّت این حال من، این است که من بیشتر به دنیا باور دارم تا به آخرت. دنیا در چشم من بزرگ شده است، این یک قانون است: هر کس دنیا برای او مهم‌تر از آخرت شود، اندوهی در قلبش جای می‌گیرد که هرگز از او جدا نمی‌شود و به فقری مبتلا می‌شود که هیچ‌گاه به بی‌نیازی نمی‌رسد.^۱

چه فقری بالاتر از اینکه ایمان به آخرت در وجود انسان، کم و دنیا در چشمش بزرگ شود؛ چنین کسی به دنبال دنیا می‌دود تا ثروت بیشتر جمع کند و غفلت او را

۱. «من اصبح و امسی والدنيا اکبر هسته، جعل الله الفقر بين عينيه....» (الواقي للفيض، ج. ۵، ص ۸۹۶)

فرامی‌گیرد و ناگهان چشم خود را باز می‌کند و عزراشیل را در مقابل خود می‌بیند، او باید با دست خالی از این دنیا برود و آن وقت است که حسرتی جانکاه وجودش را فرامی‌گیرد. او غیر از یک کفن نمی‌تواند با خود ببرد، او می‌فهمد که در بازار دنیا، ضرر بزرگی کرده است.

۳۳

شبی را به یاد می‌آورم که از خواب غفلت بیدار شده بودم و می‌خواستم وضو
بگیرم و نماز توبه بخوانم و از گناهان خوبیش توبه کنم، ناگهان فکری به ذهنم
رسید؛ گویا یکی به من می‌گفت: «تو کجا و توبه کجا؟ توبه حقيقة، شرایط دارد، تو
که نمی‌توانی به شرایط توبه عمل کنی، بدان که توبه نکردن بهتر از توبه دروغی
است. تو آن قدر گناه داری که اصلاً توبهات قبول نمی‌شود! پس چرا می‌خواهی
کاری بی‌فایده کنی؟!»

این سخنان را چه کسی در گوش دل من می‌خواند؟ این همان شیطان بود که
مرا وسوسه می‌کرد تا من توبه نکنم، براستی من باید به او چه می‌گفتم؟
به فکر فرورفتم و سپس به شیطان گفتیم:
ای شیطان! تو می‌گویی خدا توبه مرا قبول نمی‌کند و دعایم را نمی‌شنود، پس

چطور خدا دعای تو را مستجاب کرد؟ وقتی خدا از تو خواست بر آدم سجده کنی،
تو عصیان کردی، خدا تو را لعنت کرد و تو را از درگاه خود راند، تو آن وقت به خدا
گفتی که به من عمری طولانی بده! تو دشمن خدا بودی؛ اما خدا تو را به
خواستهات رساند. ای شیطان! هیچکس به اندازه تو با خدا و بندگان خوب خدا،
دشمنی نکرده است؛ اما وقتی تو از او چیزی را خواستی، آن چیز را به تو داد، او
دعای تو را مستجاب کرد، من گناهانی دارم، اما این گناهان من بر اثر طغیان
شهوت‌ها و وسوسه‌های تو بوده است، من هرگز با خدا دشمنی نکرده‌ام، اکنون از
خدا می‌خواهم مرا ببخشد؛ حاجت من بخشش اوست، آن خدایی که تو را به
خواستهات رساند می‌تواند مرا هم به خواسته‌ام برساند، بخشش و رحمت او آن قدر
زیاد است که شامل حال من شود.

ای شیطان! تو به من می‌گویی توبه نکردن بهتر از توبه دروغی است، از کجا
می‌دانی که توبه من، توبه دروغین است، بدآن توبه من بر اثر رحمت خداوند
است، او به من نظر مهربانی کرده است که من تصمیم گرفته‌ام به سوی او
بازگردم، این نشانه رحمت اوست. اگر عنایت خدا نباشد، هیچکس نمی‌تواند توبه
کند، اگر هم عنایت او به من برسد، با همین عنایت او می‌توانم به بخشش و
مهربانی او برسم او را از خود خشنود سازم!

آری! من این‌گونه با شیطان سخن می‌گوییم و راه خود را پیدا می‌کنم.

* * *

وسوسة شیطان ادامه پیدا کرد و من هر بار جوابی به او می‌دادم...

شیطان گفت: تو خیال می‌کنی شایستگی عنایت خدا را داری! آیا یادت رفته است گناهان زیادی داری؟ تو با این همه گناه چگونه انتظار داری خدا به تو عنایت کند؟

من گفتم: کسانی که شایستگی عنایت خدا را داشته‌اند، این شایستگی را از کجا آورده‌اند؟ مگر غیر از این است که خدا به آنان داده است؟! خب، من هم این شایستگی را از خدا می‌گیرم.

شیطان گفت: خدا شایستگی عنایت خود را به هر کس نمی‌دهد، تو این شایستگی را در مقابل کدام کار خوبت می‌خواهی از خدا بگیری؟ من گفتم: می‌خواهم در خانه خدا آن قدر گدایی و التماس کنم تا او به من عنایت کند. مگر نمی‌دانی که خدا فقر و بیچارگی را بیش از همه چیز می‌خرد. خدا چیزی را می‌خرد که خودش ندارد، خدا فقر و بیچارگی ندارد، برای همین فقر و بیچارگی مرا می‌خرد.

شیطان گفت: من دیدهام که بعضی‌ها با اینکه گدایی کرده‌اند از درگاه خدا ناالمید برگشته‌اند.

من گفتم: آنان در گدایی خود، جدیّت نکرده و به جای دیگر دل‌خوش بوده‌اند، آنان با زبان خدا را صدا زده‌اند؛ اما دلشان جای دیگر بوده است. آنان در دل خود، صد بت داشتند و به آن بتها دل بسته بودند و خدا هم آنان را به بت‌هایشان واگذار کرده است.

شیطان گفت: تو نافرمانی خدا را کرده‌ای و یکی از اسم‌های خدا، قهّار است؛

خدایی که انسان‌های نافرمان را عذاب می‌کند.

من گفتم: خدا بخشنده و مهربان هم هست. او در قرآن بندگان را به توبه فراخوانده و وعده داده است گنهکار پشیمانی را که واقعاً توبه کند ببخشد.

شیطان گفت: اگر قرار باشد خدا همه را ببخشد، پس قهارت خدا چه می‌شود و خدا جهنم را چرا آفریده است؟

من گفتم: خدا جهنم را برای مثل تو آفریده است که همواره با خدا دشمنی می‌کنی و هرگز حاضر نیستی از گناهان خود، اظهار پشیمانی کنی. تو بر آدم سجده نکردی و هرگز از این کار پشیمان نشده‌ای. تو باید به جهنم بروی که مردم را از رحمت خدا نالمید می‌کنی.

۲۳

برای این که راه کمال را بپیمایم، باید هر صبح که از خواب بر می خیزم تصمیم بگیرم در طول روز از یاد خدا غافل نشوم و از گناه و معصیت دوری کنم. این مرحله اول است، در واقع من با خود پیمان می بینندم بندگی خدا را بنمایم.

بعد از آن در طول روز باید مراقب باشم، هر لحظه به یاد پیمان خودم باشم. شب که فرارسید لحظاتی به فکر فرو بروم و به صورت دقیق همه اعمال آن روز خود را محاسبه کنم. اگر توانسته بودم به پیمان خود وفادار بمانم شکر خدا را به جا آورم که این کار جز به توفیق او نبوده است، اگر هم کوتاهی داشتم باید توبه کنم و تصمیم بگیرم جبران کنم، قبل از آنکه خواب به چشمم بیاید باید از خدا طلب بخشش کنم، چرا که معلوم نیست فردا زنده باشم. خیلی ها به این امید که فردا توبه خواهند کرد، مرگشان در خواب فرارسید و دیگر از خواب بیدار نشدند، شاید من هم یکی از آنان باشم!

* * *

من خود را شیعه اهل بیت^{علیهم السلام} می دانم و چه بسا با این ادعای بر دیگران فخر می فروشم؛ اما آیا اهل بیت مرا شیعه خود می دانند؟ اگر می خواهم به پاسخ این سؤال برسم باید به این سخن امام کاظم^{علیه السلام} توجه کنم؛ آن حضرت به یکی از یاران خود فرمودند: «کسی که هر روز اعمال و کردار خود را محاسبه نکند، شیعه ما نیست.»^۱

شیعه واقعی کسی است که هر شب قبل از خواب، اعمال خود را بررسی می کند. این کار باعث می شود او دچار غفلت نشود. چنین کسی دیگر شیفتۀ دنیا نمی شود. همه کسانی که به اوج کمال رسیده اند به وسیله محاسبه این راه را پیموده اند. محاسبه زنگار غفلت را از دل می زداید و یاد مرگ را در دل زنده می کند.

من نمی دانم مرگ کی به سراغ من می آید، من نمی دانم شب آخر زندگی من، چه زمانی است؛ اما وقتی عادت کرده باشم هر شب قبل از خواب، لحظاتی به محاسبه کردار خود بپردازم، سعادت بزرگی را کسب کرده ام. وقتی من هر شب، از گناهان که در طول روز انجام داده ام، توبه کنم و تصمیم بگیرم آن را جبران کنم، برای مرگ آمادگی خواهم داشت.

۱. «ليس مثاً من لم يحاسب نفسه في كل يوم.» (الكافي، ج ۲، ص ۴۵۳)



گاه غصه دنیا مرا از هدف اصلی ام دور می‌کند. من به اینجا آمده‌ام تا رشد کنم و راه کمال را بیمایم و به سوی ملکوت پرواز کنم. دنیا برای روح انسان، زندان است، وقتی همه فکر و ذکر من، دنیا می‌شود و برای رسیدن به آن، همه وقت خود را صرف می‌کنم، خسaran کرده‌ام.

باید برای کسب روزی تلاش کنم؛ اما باید به خدا توکل کنم و به آنچه او برایم مقدّر داشته است راضی و خشنود باشم. خوشا به حال کسی که به اندازه براورده شدن نیازهای اساسی خود، تلاش می‌کند و هرگز اجازه نمی‌دهد عشق به دنیا در دلش جای بگیرد.

خوشا به حال کسی که به اندازه کفایت زندگی اش تلاش می‌کند و هرگز به دنبال تجمل‌گرایی نمی‌رود. تجمل‌گرایی دامی است که هر کس گرفتار آن شد، دیگر روی آرامش را نمی‌بیند. او هر روز در فکر وسیله‌ای زیباتر و بهتر است، در حالی که به آن نیاز ندارد.

او فقط می‌خواهد وسیلهٔ زیباتر داشته باشد، هرچه امروز تهیه کند، فردا کهنه می‌شود و بهتر و زیباتر از آن به بازار می‌آید و او به دنبال آن می‌رود. او عمر خود را این‌گونه تباہ می‌کند. ذهن او همواره در جستجوی وسیلهٔ زیباتر و بهتر است و از یاد خدا غافل می‌شود.

آری! همهٔ همت او در تحمل‌گرایی خلاصه می‌شود و برای همین به اندوهی گرفتار می‌شود که پایان ندارد و با اینکه ثروتمند است، وجودش، از فقر و نیاز پر شده است. او به آرزویی دل بسته است که هرگز به آن نمی‌رسد.

* * *

من ادعای کنم خدا را دوست دارم. براستی آیا در این ادعای خود راستگو هستم؟ باید به این حدیث توجه کنم تا حقیقت برای من آشکار شود. روزی خدا به موسی^{علیه السلام} چنین وحی کرد: «ای موسی! دروغ می‌گوید کسی که گمان می‌کند مرا دوست دارد، اما وقتی شب فرامی‌رسد از یاد من غافل می‌شود و خواب چشمان او را می‌رباید.»^۱

کسانی که خدا را دوست دارند نزدیک سحر از خواب بر می‌خیزند و در آن خلوت شب با خدا راز و نیاز می‌کنند.

چه شده است که لذت خواب برای من بیشتر از لذت مناجات با خداست؟ من با نماز شب می‌توانم به سعادت بزرگی برسم.

اگر به من بگویند: «آیا دوست داری با بزرگی ملاقات کنی؟» من حتماً جواب مثبت می‌دهم و در این راه سختی‌ها را هم تحمل می‌کنم. من مشتاق دیدار چنین کسی می‌شوم و چه بسا شبی که فردای آن می‌خواهم به دیدار او بروم از

۱. «فإذا جئه الليل نام عنى، أليس كل محب يحب خلوة حبيبه؟» (وسائل الشيعة، ج. ۷، ص. ۷۸)

شدّت شوق، خواب به چشم نماید. شب که فرامی‌رسد خدا مرا به خلوت راز و نیاز با خود فرامی‌خواند، پس چرا من از این دعوت خدا غفلت می‌کنم و خواب برایم لذت‌بخش‌تر به نظر می‌آید؟

مرا چه شده است؟ آن صاحب‌مقام چند روزی قدرت و مقامی در این دنیا دارد و دیر یا زود، آن مقام را از دست می‌دهد؛ اما شکوه و عظمت خدا همیشگی است. چرا من همنشینی با خدا را از دست می‌دهم؟ این سخن خداست: «من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند.»^۱

* * *

وقتی دوسم شب می‌گذرد، در آن ساعت مردم در خواب هستند، یک‌سوم شب باقی مانده است، بندگان خوب خدا در آن وقت از خواب بر می‌خیزند تا با خدا راز و نیاز کنند. در آن هنگام، خدا فرشته‌ای را مأمور می‌کند تا پیامی را از طرف او اعلام کند. این پیام از طرف خداست و آن فرشته تا سپیده صبح، چنین ندا می‌دهد: «آیا کسی هست حاجتی داشته باشد و مرا بخواند تا حاجت او را روای کنم؟ آیا گنه‌کاری هست که از من طلب بخشناس کند تا من گناه او را بخشم؟»^۲ آری! خدا این‌گونه بندگانش را به خلوت و مناجات با خود فرامی‌خواند. اگر من واقعاً به این سخن باور داشته باشم، دیگر چگونه می‌توانم همه لحظات شب جمعه را در خواب و غفلت به سر ببرم؟ باید ساعتی را برای خلوت با خدای خویش قرار بدهم و با او راز و نیاز کنم.

۱. «یا موسی! انا جلیس من ذکرنی.» (الكافی، ج ۲، ص ۴۹۶)

۲. «ان الله ينزل ملكا إلى سماء الدنيا كل ليلة في الثالث الآخر و ليلة الجمعة في أول الليل....» (وسائل الشيعة، ج ۷، ص ۲۸۹)

۳۴

وقتی به حضور صاحب مقامی می‌رسم با کمال ادب می‌ایستم و سراپا گوش
می‌شوم و در سخن گفتن خود دقت می‌کنم؛ اما وقتی به نماز می‌ایستم و در
حضور خدا قرار می‌گیرم چه حالی دارم؟ با زبان با خدای خود سخن می‌گویم؛ اما
در دل به او پشت کرده‌ام، اصلاً دقت ندارم که چه می‌گوییم، الفاظی را بر زبان
می‌آورم و به معنای آن توجه ندارم، به فکر دنیای خود هستم.

وقتی نماز را تمام می‌کنم، تازه می‌فهمم داشتم نماز می‌خواندم. گاه هم آنقدر
دنیا مرا اسیر خود می‌کند که بعد از نماز هم، فکر دنیا تمام ذهن مرا فرامی‌گیرد و
گویا من پایان نماز را هم متوجه نمی‌شوم، اصلاً این نماز آغازی نداشته است که
بخواهد پایانی داشته باشد. این حال من است.

شنیده بودم بعد از نماز، مستحب است انسان بارها این ذکر را بگوید: «استغفر
الله» و از خدا طلب بخشش کند. اکنون راز این کار را می‌فهمم. من باید از نمازِ
خودم، توبه کنم و از خدا بخواهم که مرا بخشد. نماز خوانده‌ام؛ اما با قلب خویش

به خدای خویش، پشت کرده‌ام. اگر کسی با خود من چنین رفتار کند، بسیار ناراحت می‌شوم. اکنون که خدا به من اجازه داده است تا در نماز با او سخن بگویم، پس چرا حضور قلب ندارم؟ من باید از این نماز خود، استغفار کنم. من از خدا به خاطر این نماز خود، عذرخواهی می‌کنم و فریاد برمی‌آورم: بارخدا! تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، این من هستم که به خود ستم کرده‌ام، من طاقت عذاب تو را ندارم، بر من ترحم کن و گناهم را ببخش!

۳۵

اگر خدا مرا به خود واگذارد، نه تنها هلاک می‌شوم بلکه دیگران را نیز به نابودی می‌کشانم. باید از شر خود و از شر شیطان به خدا پناه ببرم. من در چاه طبیعت گرفتار شده‌ام و حسد و کبر و ریا و حرص و دیگر زشتی‌ها، مرا به زنجیر کشیده‌اند. وقت آن است که فریاد خود را به سوی خدا بلند کنم و از او یاری بطلبم.

اگر خدا مرا حفظ نکند، من اسیر دنیا و جلوه‌های دل فریب آن می‌شوم، نفس من با زینت‌های این دنیا، انس گرفته و به شهوت‌های آن عادت کرده است، می‌گویند انسان عاشق، چشمش کور می‌شود و حقیقت را نمی‌بیند. وقتی عشق دنیا در دلم نشست، دیگر زشتی‌های دنیا را نمی‌بینم، بیشتر مردمی هم که اطراف من هستند، مرا به سمت دنیا سوق داده و مرا ناخواسته وارد مسابقه دنیاطلبی نموده‌اند. خدا به من عقل داده بود؛ اما این عقل در برابر عشق آتشین دنیا، ناتوان بود.

عقل من نتوانست بر عشق دنیا چیره شود و گرفتار دنیا شدم و در چاه طبیعت

اسیر گشتم، دنیا همانند آب شور دریا بود، هرچه بیشتر نوشیدم، تشنه‌تر شدم.
عطش دنیا، عشق به خدا را از دل من زدود و دیگر یاد خدا را فراموش کردم و از
کمال واقعی خود دور ماندم.

اکنون وقت آن است که من به خدا پناه ببرم و فقط اوست که با مهربانی می‌تواند
دست مرا بگیرد و مرا از این زندان دنیا نجات بدهد. اگر او معرفت خویش را به
قلیم عطا کند، محبت او به دلم خواهد نشست. محبت او می‌تواند خرمن عشق
دنیا و چهل و نادانی را آتش بزند. این محبت می‌تواند موانع بین من و رضای او را
از بین برد.



اگر کسی بخواهد مرا بهتر بشناسد، کافی است بررسی کند آرزوهای من چیست.
انسان فقط به امیدها و آرزوهایش زندگی می‌کند.

این جمله را بارها شنیده‌ام: «گر در طلب لقمه نانی، نانی!» اگر کسی همهٔ فکر و ذهن‌ش را صرف به دست آوردن غذای جسم کند، ارزش او همان لقمه نانی است که به دست می‌آورد. راست گفته‌اند که انسان چیزی جز آرزویش نیست. هر کس آرزوی بزرگ‌تری به دل داشته باشد، ارزش بیشتری دارد.

اکنون باید فکر کنم. اگر آرزوی من، این دنیا و جلوه‌های آن باشد، ارزش من به اندازهٔ ارزش دنیاست؛ دنیایی که فانی و نابود می‌شود؛ اما اگر آرزوی من، رضایت و خشنودی خدا و دیدار او باشد، من موجود دیگری خواهم شد و ارزش من از همه دنیا بالاتر خواهد شد.



وقتی تاریخ را می‌خوانم، می‌بینم انسان‌های زیادی، اشتباهات دیگران را تکرار کرده و از گذشتگان درس نگرفته‌اند. گویا تاریخ انسان، یک دور باطل است، انسان‌ها نسل به نسل می‌آیند و می‌روند و همان نادانی‌های نسل قبل را تکرار می‌کنند و آن نادانی‌ها را توسعه می‌بخشند، چقدر کم هستند کسانی‌که از خواب غفلت بیدار شوند و از نادانی‌ها دست بکشند!

قرآن بارها ما را به عبرت گرفتن از گذشتگان فراخوانده است. قرآن برای ما، حکایت گذشتگان را بیان می‌کند تا ما درس بگیریم. داستان قوم «عاد» و قوم «ثمود» که از خدا نافرمانی کردند و گرفتار عذابی سخت شدند. این حکایت‌ها برای این است که ما از خواب غفلت بیدار شویم.

در اینجا سخن علی ائمه را به یاد می‌آورم که فرمود: «چقدر عبرت‌ها زیاد و چقدر

عبرت گرفتن کم است!»^۱

مؤمن واقعی کسی است که گذشتگان و همچنین گذشته خود را به یاد می‌آورد و تلاش می‌کند از آن‌ها، عبرت بگیرد.

براستی راز عبرت نگرفتن انسان چیست؟ چرا انسان دچار غرور می‌شود و نادانی خویش و نادانی گذشتگان را ادامه می‌دهد؟

مدّت‌ها به این موضوع فکر کردم و به این نتیجه رسیدم: وقتی من خودم را از دیگران برتر می‌بینم، دیگر عبرت نمی‌گیرم، با خود می‌گویم: «من زیرک‌تر هستم، من مؤمن‌تر هستم، خدا مرا بیشتر دوست دارد، مگر می‌شود من با این هوش و استعداد، دچار یک نادانی بزرگ شوم، اصلاً ممکن نیست که من به سرنوشت دیگران مبتلا شوم، هرگز! مگر من دیوانه‌ام که چنین خطاهایی انجام بدهم!»

وقتی این‌گونه فکر می‌کنم پس مرگ را برای دیگران می‌بینم و فکر می‌کنم سال‌ها در این دنیا زندگی خواهم کرد، من مرگ را فقط برای همسایه‌می‌دانم و باور نمی‌کنم که هر لحظه ممکن است مرگ سراغ من هم بیاید.

وقتی من خود را از نادانی دور بدانم، فریب شیطان را خورده‌ام، زیرا با این تفکر دیگر از گذشته‌ها عبرت نمی‌گیرم، کسی هم که اهل عبرت‌گرفتن نباشد دیگر به راحتی از خواب غفلت بیدار نمی‌شود.

من تاریخ گذشتگان را می‌خوانم؛ اماً عبرت نمی‌گیرم؛ زیرا خود را برتر و داناتر از

۱. «ما أكثر العبر وأقل الاعتبار.» (نهج البلاغة، ص ۵۲۸)

دیگر انسان‌ها می‌بینم. من از خودم بیگانه شده‌ام. من این مسیر را همین‌طور
ادامه می‌دهم تا آن لحظه‌ای که مرگ سراغم می‌آید، آن وقت است که از خواب
غفلت بیدار می‌شوم؛ اما دیگر خیلی دیر است و من فرصت جبران ندارم.



من شیطان را چگونه می‌شناسم، کار شیطان چیست؟ و سوشه‌های او چگونه است؟ من خیال می‌کنم که همهٔ و سوشه‌های او، زشت و وحشتناک است؛ ولی این مطلب صحیح نیست؛ زیرا قرآن کار شیطان را به گونه‌ای دیگر معزّفی می‌کند. قرآن می‌گوید شیطان کردار شما را برای شما زیبا جلوه می‌دهد و شما را به کارهای تان مغزور می‌کند.

کار اصلی شیطان «توجیه کردن» است. او گناه و معصیت را برای انسان زیبا جلوه می‌دهد، کاری می‌کند که انسان گناه کند و خیال کند کار پسندیده‌ای انجام می‌دهد. شیطان در کار خود استاد است، او از راه عشق، سعادت، پیشرفت، رستگاری و سعادت وارد می‌شود و این‌گونه است که می‌تواند بر گناه لباس عبادت بپوشاند و خیانت را خدمت معزّفی کند.

وقتی تاریخ را می‌خوانم، می‌بینم افرادی که به دام شیطان گرفتار شدند دم از دین خدا می‌زدند، کارهای خود را در قالبی زیبا عرضه کردند و دیگران را فریب دادند.

* * *

اکنون می‌خواهم از کربلا بگویم، وقتی سپاه کوفه آماده شد تا جنگ با امام حسین^{علیه السلام} را آغاز کند، سراسر جوش و خروش بود، سواره نظام، پیاده نظام، تیراندازها و نیزه‌دارها همه آماده و مرتب ایستاده بودند.

آن روز، فرمانده سپاه، عمر سعد، جلوی سپاه قرار گرفت، همه منتظر دستور او بودند، صدای عمر سعد در همه جا پیچید: «ای لشکر خدا! پیش به سوی بهشت.»^۱

سخن او این‌گونه ادامه پیدا کرد: «اگر در این جنگ کشته شوید شما شهید هستید و به بهشت می‌روید. شما سربازانی هستید که در راه خدا مبارزه می‌کنید. حسین از دین خدا خارج شده و می‌خواهد در امت اسلامی اختلاف بیندازد. شما برای حفظ و بقای اسلام شمشیر می‌زنید.»

آری! مظلومیت امام حسین^{علیه السلام} فقط در تشنگی و کشته شدنش نیست. یکی دیگر از مظلومیت‌های او این است که دشمنان برای رسیدن به بهشت، با او جنگیدند. برای این مصیبت نیز باید اشک ماتم ریخت که امام حسین^{علیه السلام} را به

۱. «يا خيل الله اركبي وأبشرى ... فركب في الناس.» (تاریخ طبری، ج. ۵، ص. ۴۱۶)

عنوان دشمن خدا معزفی کردند.

تبليغات عمر سعد کاري کرد که مردم نادان و بی‌وفای کوفه، باور کردند امام حسین علیه السلام از دين خارج شده و کشنن او واجب است. اين کاري بود که شيطان کرد. شيطان کشنن امام حسین علیه السلام را برای همه زیبا جلوه داد. وقتی تاریخ را با دقّت می‌خوانیم رد پای شيطان را در حقارت‌ها و بدبخشی‌ها کمتر می‌یابیم، ما رد پای شيطان را بیشتر در خودشیفتگی‌ها، افتخارات و قداستها می‌یابیم و این هشداری بزرگ برای همهٔ ماست.

۳۹

اگر من بخواهم به سعادت و رستگاری برسم باید لحظه‌ای را که در آن هستم دریابم، باید برخیزم و از گناهان خود همین الان توبه کنم و به جبران گذشته بپردازم. اگر من با خود بگویم که فردا توبه می‌کنم، خود را فریب داده‌ام؛ زیرا وقتی فردا فرابرسته، باز خواهم گفت: «فردا توبه می‌کنم!»

امروز همان فردایی است که روز قبل، در انتظارش بودم! من باید اکنون را دریابم، دیروز و فردا کمینگاه شیطان است.

شیطان در ظرف فردا کمین می‌کند و امروز را که نقد است از من می‌گیرد، او امروز مرا تباہ می‌کند به امید فردا. من باید هوشیار باشم، شیطان دوست دارد مرا از امروز غافل کند و این‌گونه دچار غفلت نماید.

* * *

روزی پیامبر به یارانش فرمود: «بیشتر ناله‌های اهل جهّنّم از واگذار کردن کار به

آینده است.»^۱

اَهْلُ جَهَنَّمِ كَسَانِي هَسْتَنَدَ كَه هَمُواَرَه مَىْ گَفْتَنَدَ: «فَرَداً تُوبَه مَىْ كَنِيمِ»، «بَعْدًا نَمَازَ مَىْ خَوَانِيمِ»، «بَعْدًا حَقَّ مَرْدَم رَامَى دَهَمِ»، «بَعْدًا خَوبَ مَىْ شَوِيمِ».

آنَانَ آرَزو مَىْ كَرْدَنَدَ كَه مَذَّت طَولَانِي در دُنْيَا بَمَانَدَ وَ اِينَ آرَزو، آنَچَنانَ آنَانَ رَاهَ سَرَگَرمَ كَرْدَه بَودَ كَه دِيَگَرَ بَه مَرَگَ فَكَرَ نَمَى كَرْدَنَدَ.

كَسَى كَه پَيَوَسْتَه كَارِ اَمْرُوزَ رَاهَ بَه فَرَداً مَىْ اَفْكَنَدَ، خَطَرَ بَزَرَگَي در كَمِينَ اوَسْتَ. وَقْتَي او هَمُواَرَه تُوبَه رَاهَ بَه فَرَداً وَأَغَذَارَ مَىْ كَنَدَ، كَمَ كَمَ قَلْبَشَ سِيَاهَ وَ تَارِيكَ مَىْ شَوَدَ، وَقْتَي كَه قَلْبَ اَنْسَانَ سِيَاهَ شَدَ دِيَگَرَ هَيَّجَ حَقِيقَتَي رَاهَ دَرَكَ نَمَى كَنَدَ وَ هَيَّجَ حَرَفَ حَقَّي رَاهَ نَمَى پَذِيرَدَ، او دِيَگَرَ زَيَابِيَّهَايَ معْنَويَّ رَاهَ نَمَى بَيَنَدَ وَ اِزَ مناجَاتَ با خَدَالَذَّتَ نَمَى بَرَدَ وَ اِزَ كَمالَ وَ سَعادَتَ دورَ مَىْ شَوَدَ.

۱. «اَكْثَرُ صَيَاحٍ اَهْلُ النَّارِ مِنَ التَّسْوِيفِ.» (جامع السعادات، ج. ۳، ص. ۴۶)



اگر باتقوا باشم نیکوکاری را دوست دارم و برای خوب بودن تلاش می‌کنم؛ زیرا سعادت خود را در نیکوکاری می‌بینم؛ اما اگر ریاکار باشم، برای خودنمایی و فریب دیگران تلاش می‌کنم، آن وقت دیگر من نیکوکاری را خوب نمی‌دانم، بلکه نظر و تعریف مردم را خوب می‌دانم. اگر مردم از کار خوب من باخبر شوند، آن کار را انجام می‌دهم و هنگامی که نباشند تا کارم را ببینند، کارم را رها می‌کنم.

وقتی ریاکار باشم همه را مثل خود ریاکار می‌بینم و برای اینکه بتوانم خود را فریب بدhem دین داری را ریاکاری تفسیر می‌کنم و آن وقت است که من با اینکه ریا می‌کنم، خود را از همه دین دارتر می‌دانم و این همان گمراهی آشکار است.

وقتی ریاکار باشم، بیشتر با بیگانگان حشر و نشر دارم و نمی‌توانم دوست صمیمی داشته باشم، من از خانواده و دوستان خود نیز گریزان می‌شوم؛ زیرا خورشید همیشه پشت ابر نمی‌ماند، اگر کسی با من صمیمی شد به راز ریاکاری من پی می‌برد، خانواده‌ام نیز ریاکاری مرا می‌دانند، برای همین است که من

همیشه تنها خواهم بود و هیچ انیس و مونسی نخواهم داشت.

باید به این باور برسم که بهترین راه برای جذب محبت مردم، صداقت و پرهیز از خودنمایی است، اگر کاری را فقط برای خدا انجام دهم، خدا آرامش را به قلب من هدیه می‌کند و آن وقت مردم مشتاق این آرامش می‌شوند و به سوی من جذب می‌شوند.

وقتی من ریا می‌کنم، می‌خواهم چه کسی را فریب بدhem؟ این سخن پیامبر را باید با دقّت گوش کنم: «کسی‌که کار خوب و نیکویی انجام می‌دهد و در نیت خود اخلاص ندارد، ریاکار است، او می‌خواهد خدا را فریب بددهد؛ ولی درواقع خودش را فریب داده است.»^۱

ریاکار می‌خواهد خدا را فریب دهد؛ اما او کسی جز خود را فریب نداده است، او خیال می‌کند محبت مردم را برای خود خریده است، او خیال می‌کند مردم او را دوست دارند؛ اما هرگز چنین نیست، دل‌های مردم در دست خداست و هرگز را بخواهد عزیز می‌کند. کسی‌که ریا می‌کند با خدا دشمنی می‌کند و خدا هرگز دشمن خود را عزیز نمی‌کند.

۱. «إِنَّمَا النِّجَاهُ فِي أَنْ لَا تَتَخَادِعُوا اللَّهُ فِي خَدْعَكُمْ... فَأَتَقْتُلُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ شَرِيكٌ بِاللَّهِ...» (ثواب الأعمال، ص ۲۵۵)

۱۵

در جامعه‌ای که من زندگی می‌کنم، دین را تنها در نماز و روزه و کارهای خیر و حجّ می‌دانند. من سال‌ها، دین را مجموعه این چیزها می‌دانستم و فکر می‌کردم هر کس مثلاً نماز بیشتر بخواند، دین‌دارتر از دیگران است. وقتی قدری مطالعه و تحقیق کردم، فهمیدم همه این‌ها «فرع دین» هستند؛ یعنی این‌ها نتیجه دین‌داری است.

اگر دین را همانند درختی در نظر آوریم، این درخت ریشه‌ای دارد که در دل خاک فرو رفته و شاخه‌های درخت دین، نماز و روزه و حجّ است. ریشه درخت دین، اعتقاد به توحید، عدل، معاد، نبوت و امامت است. این‌ها اصول دین است. این باورها در قلب هر کس وجود دارد و شاید من نتوانم به راحتی از آن باخبر شوم، همان‌گونه که ریشه‌های یک درخت در دل خاک هستند، باورهای قلبی انسان‌ها

هم در دل آنان جای دارد.

آیا راهی وجود دارد که من بتوانم دین داری یک نفر را تشخیص بدهم؟ وقتی من به یک درخت نگاه می‌کنم، تنئ آن را می‌بینم که از آن، شاخه‌های زیادی جدا شده‌اند، تنئ درخت سبب استحکام درخت می‌شود. من باید بدانم تنئ اصلی دین چیست؟

اکنون به این سخن علی ﷺ گوش فرامی‌دهیم: «به زیاد نماز خواندن و زیاد روزه گرفتن و زیاد حجّ رفتن و زیاد زکات دادن و زیاد کار خیر انجام دادن و ناله‌های شبانه مردم توجه نکنید، دقّت کنید که آیا آنان راستگو و امانتدار هستند یا نه؟»^۱ سخن دیگری از امام صادق علیه السلام را ذکر می‌کنم: «به رکوع و سجده‌های طولانی مردم نگاه نکنید؛ زیرا رکوع‌ها و سجده‌های طولانی، چیزی است که مردم به آن عادت می‌کنند و اگر آن را ترک کنند به وحشت می‌افتد، به راستگویی و امانتداری آنان توجه کنید.»^۲

* * *

درختی که تنئ اصلی آن قطع شود، شاخه‌های فرعی آن هم خشک می‌شود و هرگز میوه نمی‌دهد. اصول عملی دین، دو چیز است: راستگویی و امانتداری. یک نهال ممکن است اصلاً شاخ و برگ نداشته باشد، اما ریشه و شاخه اصلی

۱. «لاتنظروا الي كثرة صلاتهِم و صيامهِم... انظروا الي صدق الحديث و اداء الامانة.» (الكافی، ج. ۲، ص. ۱۰۵)

۲. «لاتنظروا الي طول رکوع الرجل و سجوده...» (الكافی، ج. ۳، ص. ۲۸۳)

دارد، این نهال به مرور زمان رشد می‌کند و شاخه‌ها و برگ‌های زیادی به دست می‌آورد. کسی‌که اصول اعتقادات را در قلب خود دارد و اصول عملی دین (راستگویی و امانتداری) را دارد، به سوی کمال می‌رود و نماز و روزه و حجّ و زکات و... همانند میوه‌های درخت او خواهند بود؛ اما کسی‌که راستگو و امانتدار نیست، هرچند او نماز بخواند، این نماز به ریشه متصل نیست.

عدهٔ زیادی دین‌داری را مساوی با نماز می‌دانند؛ اما چه نمازی؟! نمازی که به‌واسطهٔ اصول عملی دین (راستگویی و امانتداری) به ریشهٔ دین (اصول دین) متصل است. این نماز است که می‌تواند انسان را از زشتی‌ها دور کند و معراج دل باشد.

برای ورود به قلمرو دین خدا باید زندگی را براساس راستگویی و امانتداری پایه‌گزاری کرد، باید از دروغ و خیانت دوری نمود، این کار همان رویکرد به خدا و حرکت به سوی خداست، هرکس این راه را برود، به حریم خدا می‌رسد و برای همین است که نماز و روزه و حجّ چنین کسی قبول می‌شود.

کسی‌که دروغ می‌گوید، در امانت خیانت می‌کند و نماز هم می‌خواند، خود را فریب داده است، او دچار نفاق شده و برای همین است که هرگز لذت دین‌داری را نمی‌چشد.

* * *

ابتدا باید از دروغ و خیانت دست برداشت و سپس به سوی خدا رفت، نتیجهٔ این کار، دین‌داری صحیح خواهد بود؛ اما در جامعه می‌بینیم که خیلی‌ها وارونه عمل

می‌کنند، نماز می‌خوانند، اما دروغ هم می‌گویند، برای همین است که یک دین وارونه دارند و دینی که چنین باشد به آنان هویت وارونه می‌دهد.

بزرگ‌ترین علت بی‌هویتی جامعه، همین است، فروع دین را به جای اصول عملی دین گرفته‌ایم و به آن تأکید زیاد داریم. ما باید به اصول عملی دین (راستگویی و امانتداری) توجه کنیم و این دو را بیش از همه چیز پاس بداریم.

۲۵۳

خدا در قرآن، زندگی دنیا را بازی و سرگرمی معزّفی می‌کند:
﴿أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعْبٌ وَلَهُوَ أَكْثَرُ﴾.^۱

آیا انسان عاقل به این بازی و سرگرمی، دل می‌بندد؟ زندگی دنیا چیزی جز کالایی فریبینده نیست و ارزش دل بستن ندارد. زندگی واقعی در روز قیامت خواهد بود و انسان باید برای زندگی آنجا، توشه برگیرد که آنجا زندگی ابدی است و هرگز در آن نابودی وجود ندارد.

کسی که به حقیقت رسیده باشد، دنیا را بازیچه‌ای بیش نمی‌داند، او به خوبی می‌داند که جدی‌ترین امور دنیا هم بازی است، عده‌زیادی همچون کودکان به بازی خود دل خوش کرده‌اند. هر طرف را که نگاه می‌کنی، جلوه‌های بازی‌گری انسان را می‌بینی، گاه به مسجد هم که می‌روی می‌بینی بعضی‌ها مشغول

ریاکاری‌اند، ریاکاری همان بازیگری انسان است که می‌خواهد خدا را فریب بدهد؛
اما خودش را فریب می‌دهد.

* * *

براستی جدّی‌ترین مکان در روی زمین کجاست؟
قبرستان.

وقتی انسان‌ها به قبرستان می‌روند، نمایش سکوت مرگ آنان را لحظاتی به فکر فرومی‌برد. قبرستان پایان همه بازی‌های بشر است. اسلام به زیارت قبرها سفارش زیادی نموده است. پیامبر می‌فرماید: «به زیارت قبرها بروید تا آخرت را به یاد آوریدید. مردگان را غسل بدھید؛ زیرا زیر و رو کردن جسد بی‌حرکت مرد، مؤعظه‌های کامل است. بر مردگان نماز گزارید شاید به‌این‌وسیله غمگین شوید.»^۱ وقتی مردگان را غسل می‌دهند و کفن بر او می‌پوشانند، همه به فکر فرومی‌روند و ضمیرناخودآگاه آنان، فردای خودشان را به تصویر می‌کشد. مرگ، پایان بازی دنیاست. مردگان با دست خالی در حالی‌که فقط یک کفن با خود همراه دارند به سوی تاریکی قبر می‌روند. دیر یا زود، نوبت من هم فرامی‌رسد. غمی که هنگام دیدن یک مرد به دل می‌آید، غمی مقدس است؛ زیرا انسان را برای لحظاتی از فریب دنیا جدا می‌کند و به فکر فرومی‌برد. خوشابه حال کسانی‌که از خواب غفلت بیدار می‌شوند و از این دنیا برای سفر خود توشه برمی‌گیرند!

* * *

بازی و بازیگری در جهان امروز، یک اصل شده است، بازی‌ها به حرفه‌ها و تخصص‌ها تبدیل شده‌اند، این بازی‌ها هستند که مهم‌ترین و پردرآمدترین و پرافتخارترین شغل‌ها و هویّت‌ها گشته‌اند!

۱. «زر القبور تذکر بها الآخرة... وصل على الجنائز لعل ذلك يحزنك.» (مستدرک الوسائل، ج. ۲، ص ۲۴۶)

أنواع ورزش‌ها و تفریحات و هنرهايی همانند سینما، جلوه‌هایی از این بازی‌ها هستند. در دنیایی که بازیگری حرف اوّل را می‌زند، دیگر صادق بودن و احساس مسئولیت داشتن، سخت به نظر می‌آید. عصر جدید، عصر بازی است و این راز غفلت انسان از ارزش‌های آسمانی است.

۲۵

در دنیای امروز اصالت با زندگی فردی است؛ انسان‌ها بیشتر به فکر زندگی خود هستند و کمتر به مسئولیت اجتماعی اهمیت می‌دهند، در غرب به این نگاه بیشتر توجه شده است.

انسان هرچه به زندگی فردی خود پردازد و برای آن تلاش کند، بیشتر دچار افسردگی می‌گردد. وقتی خوشبختی فردی به اوج رسید، احساس پوچی می‌کند و به این علت می‌بینیم که در غرب، اعتیاد و خودکشی بیشتر است.

خوشبختی انسان در گرو حس مسئولیت اجتماعی است. وقتی من آگاهی و فهم بیشتری نسبت به جامعه و زمان خود پیدا کنم، حس مسئولیت در من ایجاد می‌شود و به این باور می‌رسم که اگر ببینی که نابینا و چاه است، اگر خاموش بنشینی گناه است.

خدا کسانی را به پیامبری برگزید که نسبت به جامعه خود، مسئولیت زیادی احساس می‌کردند و نگران سعادت دیگران بودند. در تاریخ می‌خوانیم که مردم

پیامبران را «دیوانه» خطاب می‌کردند، مردم نمی‌توانستند درک کنند که چرا یک نفر اینقدر دلش برای دیگران بسوزد و نگران دیگران باشد. انسان‌هایی که فقط به فکر خود بودند وقتی می‌دیدند یک نفر بدون هیچ توقع زندگی خود را وقف نجات آنان کرده است، گیج می‌شدند و به پیامبران خود، نسبت دیوانگی می‌دادند.

* * *

امروزه، جامعه ما نیازمند حس مسئولیتی است که پیامبران داشته‌اند. پیامبران نگران همه امور انسان‌ها بوده‌اند. یک پزشک، نگران سلامتی جامعه است، یک سیاستمدار به عدالت اجتماعی می‌اندیشد، یک اقتصاددان نگران اقتصاد است؛ اما پیامبران به سلامتی، فرهنگ، سیاست، عزّت، عدالت، اخلاق و امنیت و... جامعه فکر می‌کردند و در مقابل همه این‌ها، احساس مسئولیت داشتند.

بیشتر انسان‌های امروز، نگران خودشان هستند و برای جامعه غمی ندارند، آنان «هستی» را برای خود می‌خواهند؛ اما پیامبران، غم‌خوار جامعه بودند و برای خود، هیچ غمی نداشتند، آنان «هستی» را برای دیگران می‌خواستند.

اگر من به معرفتِ دینی برسم، این حس مسئولیت در من ایجاد می‌شود و خود را نسبت به جامعه مسئول می‌دانم.

این سخن پیامبر را در اینجا می‌نویسم؛ «هرکس صدای کسی را بشنود که مسلمانان را به یاری می‌خواند و او را یاری نکند، مسلمان نیست.»^۱

درواقع، مسلمان واقعی نمی‌تواند نسبت به جهان پیرامون خود بی‌خیال باشد. او به جایی می‌رسد که گویی بار جهان هستی را بر دوش می‌کشد و در مقابل همه، احساس مسئولیت می‌کند. او هرچه این مسئولیت را بیشتر احساس کند به حقیقت انسان بودن نزدیک‌تر شده است. تقاؤت اساسی انسان‌ها در همین حس

۱. «من سمع رجلاً ينادي بال المسلمين، فلم يجده فليس بمسلم.» (الكافي، ج ۲، ص ۱۶۴)

مسئولیت است.

* * *

اگر من بخواهم زندگی پیامبران را با ملاک‌های مادی بسنجم، باید بگوییم آنان بدبخت‌ترین انسان‌ها بودند؛ زیرا همه زندگی خود را صرف هدایت دیگران کردند و مردم با آنان دشمنی فراوان کردند و طرفداران آنان در مقابل دشمنانشان، کمتر بودند؛ اما اگر بخواهم زندگی پیامبران را با ملاک‌های غیرمادی بسنجم، آنان خوشبخت‌ترین افراد بودند؛ هر کس هم راه آنان را بپیماید به سعادت واقعی می‌رسد. گاه افرادی که اصلاً باورهای دینی ندارند، دست به کارهای خیر می‌زنند و به دیگران کمک می‌کنند، درست است که آنان در زندگی همه چیز دارند، حس خوشبختی ندارند. آنان به روز قیامت باور ندارند و برای ثواب این کار را انجام نمی‌دهند، آنان کار خیر انجام می‌دهند تا خودشان احساس شادمانی و سعادت کنند؛ درواقع آنان به خودشان کمک می‌کنند.

آری! هر کس احساس مسئولیت اجتماعی بیشتری داشته باشد، خردمندتر است و از شادمانی و سلامت روانی بیشتری بهره‌مند است؛ چنین کسی لازم نیست صبر کند تا قیامت برپا شود و پاداش خود را دریافت کند، او در این دنیا، پاداش خود را می‌گیرد، این احساس خوشبختی که روح و روان او را دربرمی‌گیرد، بهترین پاداش اوست. چنین افرادی هرگز احساس پوچی و بیهودگی نمی‌کنند و از نشاط روحی خوبی بهره‌مند هستند.

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱ ۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir